

تمام مدتی که در مسیر بودم شوقی وصف نشدنی وجود را فر گرفته بودم.مدام در ذهنم خاطرات دوران کودکی مسفر به شیراز تداعی می‌شد. شهر گل و شعر، شهر باران‌های زیبای بهاری و پاییزی، شهر تاریخ و هنر و طبیعت، شهریهی که بوی بهار نانخ را هر کوی و برزن آن به مشام جان می‌رسد. شهری که از آن سفیر اشعار خواجه شیراز در گوش طین‌نادران است؛ حدود ۱۵ سالی می‌شد به آن شهر نرفته بودم. مسلمانا دیدی کودکانه و بدون حس کردن بسیاری از زیبایی‌ها آن را دیده بودم. این بار فرصتی شد تا هم برای سفر و هم برای انجام کاری علمی با یکی از دوستانم به این شهر سفر کنم. بعداز ظهر بود که راه افتادیم وشب به مقصد رسیدیم. از شهرستان آباده به بعد باران می‌بارید و این باران پاییزی تا شیراز با ما بود و البته نگویم از زمانی که پیاده شدیم و چه سرمای جسممان را به میزبانی نشست. در چند روزی که آنجا بودیم این سوز و سرما رفیق همراه ما بود. انتظار هوای ملایم‌تری را داشتیم و دوست من که خودش بزرگ شده بیزان است این سرما را عجبی می‌دانست. نام‌نام‌سانتی شیراز تیراز پس بوده و کم‌کم به شیراز تبدیل شده است، از دوره خفامنشی شهر پارسه (تخت جمشید) در نزدیکی شیراز به دلیل خوش آب و هوایی به عنوان پایتخت انتخاب شد. بعد از اسلام هم شیراز در چندین دوره با پایتخت حکومت‌ها و امرا ی محلی با یکی از شهرهای مهم آنان بوده است؛ اما اوج شکوفایی شیراز در دوره زندیه بوده؛ سلسله‌ای که فقط ۴۶ سال بر قسمت‌هایی از جنوب و مرکز و شمال غرب ایران حکومت کرد اما در این مدت هر چند کوتاه بناهای ارزشمندی به دستور کریم خان ساخته شدند.

شهرت حافظ پس از مرگش چنان جهان گیر شد که حتی صبحگاهان از عرش طنین اشعار او به زمین می‌رسید. به طوری که سال مرگ حافظ (۷۹۱ ق.) را سال ولادت او می‌دانندو می‌گویند مردی که در سال ۷۹۱به دنیا آمد

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

آرامگاه حافظ عشق و عرفان

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

چند روزی که شیراز بودیم، منزل یکی از بستگانمان اقامت داشتیم. آنها با پذیرایی گرمشان شیراز را زیباتر از قبل و سرما را پرباریمان مطبوع ساختند. فردا جمعه بود و صبح اکثر مکان‌های دینی و بازارها تعطیل. برای همین ترجیح دادیم بعد از ظهر بیرون برویم. من که دل توی دلم نبود، دوست داشتم هر چه زودتر بیرون بروم و حتی بتوانم هوای این شهر را استنشاق کنم. به قول مردی بی‌لطف فروش: «اینجا شیراز است و مغازه‌ها کمی دیرتر باز می‌کنند. مردم حوصله زود پیدار شدن را ندارند.»

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

عصر بود که به حافظیه رفتیم. آرامگاه کسی که روزگارست با بیت بیت اشعار او نه فقط من بلکه بسیاری از مردم روزگار می‌گذراندند. تعلقی می‌زند و روحشان را با طنین اشعارش جاز می‌دهند. من که گویا می‌خواستم معشوق خود را ببینم به هنگام ورود حسی غریب در تنم جان می‌گیرد و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. حس می‌کردم با در مکانی متدک گزاشته‌ام. در کودکی به هنگام روز بود که به زیارت حضرت حافظ آمده بودم و این بار دوست

حافظ آرام گرفت‌اندته. خواجه شیراز بر خلاف همنهروی اش سعدی در عصر خود، جز در دو مورد استثنا (یزد و جزیره هرمز) به جایی سفر نکرده است؛ آن هم نه به قصد سیاحت بلکه طی یک توفیق اجباری، اما خواجه شیریراز با کردم، مقبره‌ای نورانی جلوی دیدگان نمایان شد؛ انگار که خورشیدی از پس کوه و با پای جان به خیل مشتاقان لسان‌الغلیب پیوستم. خواجه شمس‌الدین محمد -بن بهاءالدین حافظ شیرازی که تخلصش حافظ است، القاب دیگری همچون لسان‌الغلیب، ترجمان‌الاسرار، لسان‌العرفا و ناظم‌الاولیا نیز دارد. حافظ یکی از سخنوران نامی جهان و شاعر بزرگ قرن هشتم ایران (برابر قرن چهاردهم میلادی) است. با ترجمه‌اشعارش به زبان‌های اروپایی در قرون هجدهم و نوزدهم نام او به محافل ادبی جهان غرب راه یافت، او در فنون و علوم ادبی عصر، خاصه در علوم الهی پایه‌ای رفیع یافت و قس‌ران را با چهارده روایت مختلف از برداشت «گفته» دانشمند بزرگ و شاعر و سخنور مشهور آلمانی، دیوان شرقی خود را به نام او و با کسب الهام از افکار وی تدوین کرد. هر سال در بیستم مهر مراسم بزرگداشتی برای این بزرگ مرد تاریخ ادب پارسی بر گزار می‌شود.

سال‌ها بعد از وفات حافظ، حاکم فارس عمارتی را بر فراز قبرش بنا می‌کند و جلو آن می‌شده است. این بنا در زمان شاه عباس کبیر مرمت و در زمان کریم خان بنای اصلی و تالار چهارستون‌های احداث و باغ فعلی و حیاط آن بنا شده است. در دوره قاجار توسط «ملاشاه جهان زرتشتی» مرمت و بقعه‌ای بر فراز آن ساخته که تعصب عده‌ای (به دلیل زرتشتی

بودن معمارش) باعث تخریب بنا می‌شود تا اینکه در عصر پهلوی اول، ساختمان کنونی با همت وزیر فرهنگ وقت «علی اصغر حکمت» و طراحی «آندره گدار» فرانسوی (یکی از شرق شناسان بزرگ علاقه‌مند به تاریخ و تمدن و هنر ایران) ساخته و آن تالار چهار ستونه تبدیل به تالار امروزی به ستون می‌شود.

اما درون آن نمادهای دیگری نیز وجود دارد. نمای بیرونی گنبد آرامگاه، به شکل کلاه درویشان ترک است و از آن با عنوان نماد آسمان یاد می‌شود. درون گنبد مجموعه‌ای از رنگ‌های عرفانی است که هر یک نماد خاصی هستند: آبی فیروزه‌ای؛ نماد بهشت، سرخ ارغوانی؛ نماد شرب ازل، سیاه و سفید؛ نماد شب و روز و قهوه‌ای سوخته؛ نماد خاک است. بسیاری معتقدند که لسان‌الغلیب در یکی از اشعارش این مسئله را که مرقدش پس از او زیارت‌گاه خواهد شد، پیش‌بینی کرده و چنین گفته است:

ای که بر تربت ما می‌گذری همت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد شد. عده‌ای از بزرگان شعر و ادب و عرفان و هنر ایران طبق وصیت خودشان در جوار

گزارش

در فضای آرامگاه، مشاغل مختلفی همشهری‌اش سعدی در عصر خود، جز در دو مورد استثنا (یزد و جزیره هرمز) به جایی سفر نکرده است؛ آن هم نه به قصد سیاحت بلکه طی یک توفیق اجباری، اما خواجه شیریراز با وجود اینکه سفر چندانی نداشته، اشعارش در بسیاری از سرزمین‌های قلمرو پارسی زبانان طنین افکنده و رقه اشعارش دست به دست گشته است. چنان‌که می‌گوید:

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ

بی‌ا که توبت تیریز و وقت بغداد است

نگاهی دوباره به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

خوشا شیراز و وضع بی مثالش

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

حافظ شیراز را به شهر گلزار گلشن و شعر – بخش اول

به شمالی‌ترین آنها راه پیدا کرد. سفف چوبی اتاق‌ها با نقاشی تصاویر گوناگونی از حیوانات، پرندگان و گل و بوته آراسته شده است. تالار اصلی ساختمان در ضلع غربی آن واقع شده است و به دلیل آینه کاری‌های زیبایی که دارد به تالار آینه معروف است.

به هنگام ظهر دیدار ما از نارنجستان قوام و خانه زینت‌الملک پایان یافت. از مغازه‌های اطراف سریع‌الغذاخوری را گرفتیم و آنها خانه تاریخی پرهامی‌ها که هتل رستوران بود را آدرس دادند. بعد از چند کوجه تو در سوی قهر و آشتی به این خانه تاریخی رسیدیم و تعجب کردیم از اینکه میزها از صبح آن روز رزرو شده بودند. از آنها خواش کردیم اگر ممکن است ما را پذیرا باشند و بالاخره میزی دو نفره را برپیمان در حیاط آماده کردند. نقشه زید بود. دقیقاً مانند خانه‌های قدیمی مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها که حوضی در وسط و به دور آن میزها با گل‌هایی رنگارنگ مزین شده بودند.

این هتل – رستوران در چند طبقه از همپان خود پذیرایی می‌کرد و به خانه‌های گرمی تبدیل شده بود که هرکس وارد می‌شد انگار با داخل خانه محلی شیرازی‌ها می‌گذارد. چند خاتم داخل آشپزخانه بودند و به سبک خانگی غذای شیرازی می‌پختند. که با همان سبک آنها را سرو می‌کردند.

حیدمان برای صرف غذا عالی بود. قبل از سفارش غذا، روی میزها سالاد شیرازی، دوغ و نان و پنیری که روی آن سیاه دانه و زیره پاشیده بودند قرار داشت. ما فرصت را غنیمت شمرده و یکی از غذاهای معروف این شهر یعنی کلم پلوی شیرازی را سفارش دادیم که به شکل سنتی و در ظروف مسی سرو شد و بسیار دلچسب بود.

البته کورتاوشی ویلیامز انگلیسی در سال ۱۲۸۴ شیراز را زیباترین شهر ایران می‌داند و می‌گوید: «شیراز تنها شهر گل و بلبل نیست؛ اینجا شهر شاعران است. همه چیز در آنجا لطیف، شیرین، گوارا و دل‌فریب است. شیراز جایگاه سنتی مردم خوش گذران و سبک‌بال و آزاده است. به نظر من شیراز می‌تواند زیباترین شهر ایران باشد».

فردا صبح زود قرار بود به مسجد نصیرالملک برویم. آواز زیبایی‌اش را بسیار شنیده بودم. چون این مسجد به شیعه‌های رنگارنگش شهره بود و برای اینکه بتوانیم رقص نور و رنگ را نظاره گر باشیم، بهترین ساعت در پاییز، پیگانه صبحدم است که خورشید، مورب می‌تابد. بنابراین ساعت ۸ صبح خود را به آنجا رساندیم. اما مشتاق تر و نفیس، در طبقه اول همگی به یک‌دیگر راه دارند، به گونه‌ای که می‌توان بدون وارد شدن به حیاط، از جنوبی‌ترین اتاق

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۴/۲۸ تصیمات ذیل اتخاذ شد:
۱- حسین ناجی دارای دل ملی ۱۲۸۳۸۰۵۴۵ بسمت ریاست هیئت مدیره
۲- محمدمیر محمد صادقی دارای دل ملی۱۲۸۵۳۷۴۷۰۰۱ بسمت نایب رئیس هیئت مدیره
۳-شرکت تعاونی مهندسی و ناواری دانشگاه شریف به شناسه ملی ۱۰۱۰۱۵۴۱۵۰۹ به نمایندگی محمد حسین فاتحی احدیسی دارای دل ملی ۱۲۸۹۲۵۵۶۵ عضو هیئت مدیره
۴-حداد هاشمی احدیسی دارای دل ملی ۰۴۴۴۸۷۴۰۲ بسمت عضو هیئت مدیره و مدیر عامل
۵- مجتبی مشرف جوادی دارای دل ملی ۰۸۷۹۰۰۸۷۹۱بسمت عضو هیئت مدیره و
۶- میرسعیدخدیوی فرد دارای دل ملی ۰۷۹۰۲۵۹۳۶۵۰۳۷۹ عضو علی البدل هیئت مدیره
۷-ناصر درکی دارای دل ملی ۰۲۴۹۷۵۶۳۵۰۳۷۹ عضو علی البدل هیئت مدیره
شرکت انتخاب گردیدند.
کلیه اوراق و اسناد بهادر و تعهد او از قبیل کلیه چکها –سفته ها و بروات و عقد و قراردادها یا امضای ثابت مدیر عامل یا رئیس هیئت مدیره به اتفاق یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره و مهر شرکت و امضاء اوراق عادی و مکاتبات اداری با امضای منفرد مدیر عامل ویا رئیس هیئت مدیره و مهر شرکت معتبر می باشد.

سازمان ثبت اسنادواملاک کشور
اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۳۴۳۱۴)

آگهی تغییرات شرکت سرمایه گذاری کار آفرینان روستا سهامی خاص به شماره ثبت ۲۹۶۷۹۳ و شناسه ملی ۱۰۱۰۳۳۵۰۷۴۹

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۴/۲۸ تصیمات ذیل اتخاذ شد:
۱- حسین ناجی دارای دل ملی ۱۲۸۳۸۰۵۴۵ بسمت ریاست هیئت مدیره
۲- محمدمیر محمد صادقی دارای دل ملی۱۲۸۵۳۷۴۷۰۰۱ بسمت نایب رئیس هیئت مدیره
۳-شرکت تعاونی مهندسی و ناواری دانشگاه شریف به شناسه ملی ۱۰۱۰۱۵۴۱۵۰۹ به نمایندگی محمد حسین فاتحی احدیسی دارای دل ملی ۱۲۸۹۲۵۵۶۵ عضو هیئت مدیره
۴-حداد هاشمی احدیسی دارای دل ملی ۰۴۴۴۸۷۴۰۲ بسمت عضو هیئت مدیره و مدیر عامل
۵- مجتبی مشرف جوادی دارای دل ملی ۰۸۷۹۰۰۸۷۹۱بسمت عضو هیئت مدیره و
۶- میرسعیدخدیوی فرد دارای دل ملی ۰۷۹۰۲۵۹۳۶۵۰۳۷۹ عضو علی البدل هیئت مدیره
۷-ناصر درکی دارای دل ملی ۰۲۴۹۷۵۶۳۵۰۳۷۹ عضو علی البدل هیئت مدیره
شرکت انتخاب گردیدند.
کلیه اوراق و اسناد بهادر و تعهد او از قبیل کلیه چکها –سفته ها و بروات و عقد و قراردادها یا امضای ثابت مدیر عامل یا رئیس هیئت مدیره به اتفاق یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره و مهر شرکت و امضاء اوراق عادی و مکاتبات اداری با امضای منفرد مدیر عامل ویا رئیس هیئت مدیره و مهر شرکت معتبر می باشد.

سازمان ثبت اسنادواملاک کشور
اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۳۴۳۱۴)

آگهی تغییرات شرکت سوزمیران سهامی خاص به شماره ثبت ۷۸۲۳ و شناسه ملی ۱۰۱۰۰۴۴۷۱۳۱

به استناد صورتجلسه هیئتمنیره مورخ ۱۳۹۶/۰۱/۱۴ تصیمات ذیل اتخاذ شد:
۱- محل شرکت در واحد ثبتی تهران به آدرس استان تهران شهرستان تهران بخش مرکزی - کوچه او-خیابان ستارخان-پلاک۷۰-۷ مجتمع بازرگانی سنتی ستارخان ۱۳۰۱ طبقه دوم-کد پستی ۱۵۲۶۴۳۸۱ تغییر یافت و ماده مربوطه در اسنادها

۱- معادل فارسی دمو کراسی – کتاب هدایت پشر
۲- ویرایش – شهر خوزستان
۳- یار سوزن –ایشان – پسمان – پیشوند نفی
۴- آگاه و بصیر – بزرگ و عظیم مغولی –
مخفف-اگر – سلطان میوه ها
۵- چین و چوک پوست – تادر – بزرگوار تر
۶- شهر نیروگاه شمال – تندو پر سرعت – عسای معلولین
۷- روز دهم محرم – دسته و تیم – کشی جنگی
۸- پاسخ غنئی – اثری از الکساندر دوما نویسنده فرانسوی – از ادات ثنید
۹- بیماری مهلک – پندگاهیان ساعدو بازو – دارای قدرت فهم، سرعت انتقال، و بهره دموشی زیاد
۱۰- از صحابه – لاخویر – موی گردن اسب
۱۱- دوستان نزدیک – خوراک دام – دلدار
۱۲- عضو- پراز – مخالف- بد-گوئی شعری –
متعهد و مجبور
۱۳- اشاره-بعد- نوعی-تخم-سرغ-نوعی
۱۴- نمایش –لنگه
۱۵- کتج و زاویه – از ورزش های قدرتی

عسودی:
۱- اثر برجسته مولوی – فریاد
۲- همنشین گل – اثر فریدون مشیری
۳- بله-روسی- تیسروی-به-جلو-راندن-

۱- پانتر – پنج آذری
۲- قلم کلاس اولی ها – دمل – بنده-زرخرد- فخرزمین
۳- حرف نوووزی – امور – روز عید قربان
۴- افسرانو تهمت – رودی-در شمال گرگان – وسیله ای در موتوهای درون سوز
۵- مسافر سرزمین عیاج – نوعی تخت – از درندگان
۶- تکرار اولین حرف – جاذبه گردشگری شوقان-
۷- هزار کیلو
۸- پیوستگی – صفت سبب زمینی – سبیل عشق
۹- درهفت سین
۱۰- جوان به انگلیسی – برگرداندن – قبل از کتش
۱۱- به پای می‌کنند
۱۲- چهر چار عکس – کجاست – خر-قه – امتداد یافته
۱۳- روداروپایی – بزرگان – پست و خوار – علامت مغربی
۱۴- کاسه کوچکی یکی از ضرب الفل ها- تیروزن
۱۵- ماسک – میالجه روحی

۱- پانتر – پنج آذری
۲- قلم کلاس اولی ها – دمل – بنده-زرخرد- فخرزمین
۳- حرف نوووزی – امور – روز عید قربان
۴- افسرانو تهمت – رودی-در شمال گرگان – وسیله ای در موتوهای درون سوز
۵- مسافر سرزمین عیاج – نوعی تخت – از درندگان
۶- تکرار اولین حرف – جاذبه گردشگری شوقان-
۷- هزار کیلو
۸- پیوستگی – صفت سبب زمینی – سبیل عشق
۹- درهفت سین
۱۰- جوان به انگلیسی – برگرداندن – قبل از کتش
۱۱- به پای می‌کنند
۱۲- چهر چار عکس – کجاست – خر-قه – امتداد یافته
۱۳- روداروپایی – بزرگان – پست و خوار – علامت مغربی
۱۴- کاسه کوچکی یکی از ضرب الفل ها- تیروزن
۱۵- ماسک – میالجه روحی

۱- پانتر – پنج آذری
۲- قلم کلاس اولی ها – دمل – بنده-زرخرد- فخرزمین
۳- حرف نوووزی – امور – روز عید قربان
۴- افسرانو تهمت – رودی-در شمال گرگان – وسیله ای در موتوهای درون سوز
۵- مسافر سرزمین عیاج – نوعی تخت – از درندگان
۶- تکرار اولین حرف – جاذبه گردشگری شوقان-
۷- هزار کیلو
۸- پیوستگی – صفت سبب زمینی – سبیل عشق

به یاد دکتر سلیم نیساری

<div>دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی بخش پنجم</div>	
	
<div>اولین کار یک تازه وارد این بود که یک کت خارجی بخرد و لو نو بپوشد و مخلص نیز چنین کرد. توضیح آنکه بر اثر جنگ، گروهی در میدان‌ها و بیماران‌ها کشته می‌شدند که البته شمار آن به میلیون‌ها می‌رسید. گروهی به دکتر نیساری می‌گرفتند و هر یک ده پانزده تا روی دوش نونوار خشنده بود. کت‌هایی که مایهٔ اصلی عامل انتقال تیغوس به مردم بینوا هم بود، اگر درست تمیز و اتو نشده بود.</div>	
<div>گرامیداشت نیساری <p>برگردیم به اصل مقصود که باعث تحریر این مقدمات است.</p></div>	

تابستان گذشته که در تورنتو(کانادا) بودم. مرقوم‌های از جانب فرهنگستان ایران به امضای استاد فاضل آقای دکتر غلامعلی حداد عادل رسید که طی آن خواسته شده حداکثر تا ۱۳۸۹/۵/۳۱، اگر بتوانم یادداشتی در یادوارهٔ استاد عزیز آقای دکتر سلیم نیساری – عضو پیوستهٔ برگزیدهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی – تقدیم کنم. من که سالها بود می‌خواستم به صورتی میزان ارادت خود را به یاد دکتر نیساری عرضه کنم، فرصت را از دست نادم و هم‌قول با آن شاعر نامدار ماورای البرز اهل آمل شدم که فرموده است:

دیکر چه بهر تویه شکستن بهانه مانده؟
مخلص البته با فرهنگستان ایران چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب بیگانه و فخر نیستم و شاید اگر نه تنها، بل یکی از قدیم‌ترین کسانی باشم که در همان سالها، یعنی یکی دو سال بعد از تحصیل در مدرسهٔ رشدیه و هنگام دانشجویی براساس نامهٔ شمارهٔ ۱۵۰ مورخ ۱۳۲۸/۶/۲۶ (۱۹۰۹ اوت ۱۹۲۹) در هشتاد و ششمین جلسهٔ انجمن ادبی فرهنگستان ایران، عضویت مخلص به تصویب رسیده است و ابلاغِ این تصویب به امضای رئیس انجمن ادبی فرهنگستان ایران مرحوم حسین سمیعی(ادیبالسلطنه) است و این مربوط به شصت و یک سال پیش می‌شود.

در شرکت در یادواره‌ها هم مبتدی نیستم، به دلیل اینکه به موجب یادداشت شمارهٔ ۱۱۷، مورخ ۱۳۳۰/۲/۲۸ (۱۷ مه ۱۹۵۱) همان فرهنگستان در مجلس یادبود استادان فقید مرحوم ملک‌الشعراء بهار و مرحوم رشید یاسمی که روز شنبه ۱۳۳۰/۲/۳۰ (۱۹۱ مه ۱۹۵۱) ساعت پنج و نیم بعدازظهر در تالار فرهنگستان تشکیل می‌شد، دعوت به همکاری شده بودم. و این درست در ایام صدارت مرحوم دکتر محمد مصدق بود.(هر دوی این یادداشت‌ها در بعضی کتاب‌هایم عیناً افست شده است.)

من تعمد داشتم که برادر رئیس فرهنگستان بعد از انقلاب، استاد حداد عادل را به تفصیل بنویسم و آن نیز در شرح پیدایش و تربیت دبیرستانی باشد که براساس یک حادثهٔ تاریخی(مهاجرت دسته‌جمعی) به قلم آمده، و نام آن معلمیِ بزم که بازی به حق، حتی به گردن این شاگرد ناتوان روستایی خود داشتمند و شرمندام که نه رعایت اصول و جواب‌نظر آقای فرهنگستان شد – از جهت اختصار و شمول – و نه رعایت بی‌باکی استادان شد از جهت احترام و رعایت شئون، و نه از جهت خوانندگان که به هر حال دستاوردی درخور نیاقتند.

خواهم که در این گناهکاری

سیماب شوم و شرمساری
مطمئنأ استاد محترم فرهنگستان و دوستان و همکاران دکتر نیساری حق مطلب را در دربارهٔ ایشان به تفصیل نگاشته و آنچه دیگر بگویند، خواهند گفت. من همان‌طور که گفتم، بهانه می‌چستم که از نحوهٔ تأسیس یک دبیرستان در شصت سال پیش و از مشکلات تحصیل یک دانشجوی رهنمائی در تهران شصت سال پیش، این سخنان را به میان آورم و امیدوارم استاد نیساری این شعر سوزنی سمرقندی را در حق قلم من به زبان نیاروند که فرمود:

جنگش ز جای دیگر و بر من بهانه‌جوی

مستی به جای دیگر و بر من همه خمار

هم نامهٔ رئیس فرهنگستان شصت‌سال پیش و هم افکار عنایت رئیس امروز فرهنگستان، یعنی دوست قدیم جناب حداد عادل، از جهت تشویق و ترغیب و کسب افتخار برای شکست است که خود را هنوز هم دانشجوی فرهنگ این مملکت می‌داند، نامهٔ هر دو، چه شصت سال پیش و چه امروز، هر دو باعث کسب افتخار است:

هر دو به مقام‌های بسیار
عقل به عشوه می‌برد، عشق بَرَد کشان
کشان فرهنگستانی که در ۱۳۱۲ش[۱۹۱۵م] با انجمنی از ۲۴ نفر از فحول دانشمندان، به نام فرهنگستان ایران تشکیل شد؛ و سالها مرحوم محمدعلی فروغی، و چند سالی نیز مرحوم وثوق‌الدوله ریاست فرهنگستان اول را به عهده داشت. آن فرهنگستان که جلالت خود را در حاشیهٔ مسجد دهسپه‌سار(مطهری فعلی) تشکیل می‌داد، اعضای نامدارش در آن شرکت می‌کردند، و مجلس یادبود بهار و رشید یاسمی را بزرگانی چون بدیع‌الزمان و بهمنیار و قاضی ثنوی و دکتر سیاسی و دهها تن اُمثال آنان می‌آراستند، و توجه و عنایت انجمن به دانشجویان جبرنشین مدرسهٔ شیخ عبدالحمید یا امیرآباد و تنها و تنها برای پرورش و بالاش احتمالی اندک استعدادی است که تصور می‌کردند ممکن است در خاکدانی پیدا شود، وگرنه به تغییر بیغی: «پیش‌آفتاب، در کجا در حساب بیاید؟» ولی البته این مثل قالیکاران کرمانی هم هست که: «دَره ذره، پشم، قالی می‌شود.» هر چند که باز باید این شعر را تکرار کنم که:

شاگردی روزگار کردم بسیار

در دور زمان، هنوز استاد نی‌ام
اما شوخی روزگار است که فرهنگستان فعلی ایران که از آن می‌توان به «فرهنگستان سوم» تعبیر کرد، به همان ذَرهٔ مقدار دانشجویان شصت سال پیش افتخار می‌بخشد که در بزرگداشت یکی از اعضای نامدار و محققان بزرگ خود فرهنگستان شرکت کند و نشوخی آن وقت جدی‌تر می‌شود که این استاد نامدار عضو فرهنگستان(یعنی آقای دکتر سلیم نیساری) کسی نیست جز همان معلم جوانی که من قول داده بودم در پایان مقاله‌ام از او یاد کنم!

توضیح آنکه وقتی شعبهٔ ادبی دبیرستان مروی روبره‌ها شد و من هم مثل سایر شاگردان ترک و کرد و فارس در آن روزها، با یک روز وچهرهٔ شدم جوانی آراسته و خوش چهره در کلاس ادبی حضور یافت و در تاریخ ادبیات و بعضی دروس دیگر را به هم یاد گرفتم. و او همین آقای دهسپه نیساری بود. دیدم تغییر این ترک فارسی‌گوی همه را به خود جلب کرد، و مهمتر از آن روش تدریس او بود که با معلمانی که پیش از آن تاریخ ادبیات معمول می‌کردند روضادهٔ شفق را تدریس و بپه‌های که شرح حال و اشعار شعرا را از روی آن حفظ می‌کردند، به کلی تفاوت داشت.سلیم نیساری آن روزها از معلمان جوان وزارت فرهنگ به شمار می‌رفت، و البته بعداً مقامات عالی اداری مثل رئیس اداره تعلیمات عالیّه و نگارش وزارت فرهنگ حتی ریاست دفتر و معاونت وزیر فرهنگ را هم به دست آورد؛ ولی آن روزها معلمی بود که جوانان حرف را از خوب گوش می‌کردند، و روش او را در نقد شعر پارسی و نحوهٔ تدریس تاریخ ادبیات می‌پسندیدند، و چون لهجهٔ ترکی او که بسیار دلپذیر صحبت می‌کرد، با اندکی ملاحظت دیگرگفتهٔ آن لمس دریاچهٔ رضائیة(رومیة) حالات تازه می‌یافت، بسیار مورد علاقهٔ دانش‌آموزان قرار می‌گرفت و مخلص یکی از محصلانِ بود که از کلاس‌های دانش‌نیساری بهرهٔ فراوان می‌برد و چون این حرف بزرگ را به یکی از حقوق‌نویسان بر کردن ادبیات، باید به جای آورد، با کمال خوشحوشی برای ادای احترام به محضر این معلم شصست و چند سال پیش خود، و استاد نامدار و حافظ‌شناس صاحب‌نظر امروز ایران، این چند سطر را تقدیم می‌کنند.

پی‌نوشت:
۱۲- تاریخ فرهنگ ایران، عیسی صدیق ص۳۵۶.

اشاره:
سسخن گفتن از مردان بزرگ، بضاعتی می‌طلبد سترگ، خاصه بزرگمردانی که عمر شریف خویش را با کاوش و سیر در اَفاق و انفس غنا بخشیده‌اند و با سلوک متعالی خویش تمام لحظات پرثمر دریای زندگانی‌شان را صرف تعلیم و تربیت و شاکردان خود کرده‌اند و ثمره مبارک این تعلیم و تربیت در منش و کردار شاگردان و تعلیم دیدگان شان مشهود است.

در طول تاریخ، همواره بزرگانی زیسته‌اند که گویی حکمت خفقتشان این گونه رقم خورده است که با کلام و نگاه و رفتار و منش و مراسم‌شان، یادگانی بیافرینند و تعالی بخش دیگران باشند. نیکو خصلاتی که با چراغ معرفت و شوقی وصف ناشدنی به پرورش عالمانی اهل دل همت گماشته‌اند و در این راه رنج‌ها برده و ناهمواریهای بسیار را با صبری در نوریده‌اند.

دکتر مهدی محقق استادی تمام عیار از این سلک است. عالمی گرافتار و استادی بی‌بدیل در ادب و علم و اخلاق و فلسفه و کلام و طب که تاکنون هزاران دانشجو و طلبه از محضر پر فیض وی بهره‌ها برده‌اند و راه و رسم نیکویی و تواضع آموخته‌اند.

اکنون به پاس گرامیداشت سسالروز تولد ۸۹ سالگی استاد و در آستانهٔ دومین سال زندگی سرشار از برکت و رحمت دکتر محقق ضمن شادباش این روز بزرگ از خداوند متعال برای ایشان سلامتی و توفیق‌ات روز افزون آرزومندیم و به بهانه این روز خجسته مقالهٔ زیر به صاحبان خرد و قلم به خصوص نسل جوان و آینده سازان این مرز و بوم تقدیم می‌گردد:

مهدی محقق در دهم بهمن ماه ۱۳۰۸هجری شمسی در شهر مشهد، محله چهار باغ بالا کوچه پنجه متولد شد. پدرش مرحوم حاج شیخ عباسعلی محقق واعظ خراسانی و مادرش مرحوم خدیجه

فرزند مرحوم حاج عبدالمومن بودند. خانه دوران طفولیت وی در مجاورت تکیه میراجازی بود و این خانه پنجره‌ای داشت که به حیاط کوچک تکیه باز می‌شد. نخستین جرفه‌های آموختن در چهارسالگی از همین پنجره و همین حیاط کوچک که پدرمزی مکتب‌دار به آموزش کودکان می‌پرداخت، آغاز شد.

کلاس اول ابتدایی را در مدرسه علمیه مشهد با مدیریت مرحوم علمی و کلاس دوم را در مدرسه معرفت با مدیریت مرحوم شیخ مهدی ناظم با خاطراتی بس به یاد ماندنی سپری کرد. وی آن روزها را چنین توصیف می‌کنند: خاطرهٔ مدرسه معرفت بسیار جالب و جذاب بود، که در یادمان همه شاگردان رو به آستان مقدس حضرت ثامن‌الائمه(ع) می‌ایستاید و زیارت آن حضرت را قرائت می‌کردیم و از آستان حضرت، خواستار توفیق در درس می‌شدیم. هنوز هم لطافت و معنویت آن منظره، در نظرم مجسم است.»

شنبهٔ ۲۱ تیریه ۱۳۱۴، زمانی که مهدی محقق فقط شش سال داشت، واقعه خونین مسجد گوهرشاد مشهد در پی اعتراض به حکم رضاخان مینی بر کشف حجاب برای زنان و گذاشتن کلاه برای مردان، اتفاق افتاد: «هنوز صدای شغیر گلوله‌هایی که در شب واقعه شلیک می‌شد از گوشم طنین‌انداز است، خصوصاً که این واقعه مصادف شد با پنهان زینت پدرم، زیرا او از آن شب در همان مسجد، مریم رفته بود و در ضمن درگذشت بود. گویی ما زیر پرچم انگلیس هستیم که هر چه آنان بخواهند باید انجام دهیم. پس از واقعه گوهرشاد دیگر خانه امن نبود. نیمه‌های شب، پلیس ناگهان وارد منزل شد و همه‌جا را برای یافتن پدر جستجو کرد. پدر در دخمه‌ای تارکین پنهان شده بود و مادر هر بار از ترس می‌لرزید که مباد شیخ عباسعلی را در چنین وضعیتی گرفتار کنند.»

در همین ایام شیخ عباسعلی محقق، خود را به شهرنمایی مشهد معرفی می‌کند و پس از سه سال و ده روز، سَر انجام در سال ۱۳۱۷ از زندان قفل آزاد می‌شود و خانواده محقق از مشهد به تهران نقل مکان می‌کنند. در تهران اوضاع اصلاً خوشایند نبود. بدین‌منوع‌المنبر و ممنوع‌الخروج از تهران و اوضاع اقتصادی چنان پریشان که خانوادهٔ پراکنده می‌شود. «پدر و دو برادر در جهرای در مدرسه سپهسالار اقامت می‌کنند و سایر اقرار خانواده در اتاق کوچکی در بازارچه نایب‌السلطنه».

سرگردانی پدر برای امرا معاش خانواده از یک طرف و مشکلات علیدهٔ پدر مانعی در راه تحصیل مهدی و برادرش بود و سر انجام با سلسوزی‌ها و تلاش آموزگار دبستان فرهنگ، او و برادرش در کلاس سوم دبستان فرهنگ، خوالی خیابان سیروس ثبت‌نام می‌شوند و سه سال آخر ابتدایی را در دبستان عسجدلی واقع در گولبدگ، تقاطع بوزرجهری و خیام به پایان می‌رساند.

در سال ۱۳۲۱ وارد دبیرستان می‌شود، اما مشکلات مادی باعث رها کردن درس و مشق و

دبیرستان می‌شود و مهدی را از مدرسه بیرون بازاری و شاگردی مغازه می‌کند اما او سه برخورد اتفاقی وی را به مدرسه مروی می‌کشاند.

چند ماه از محضر حاج سید هادی ورامینی که

اصالتاً طالقانی بود، کسب فیض می‌کند. استاد، صرف

و نحو تعلیم می‌دهد و مهدی، به خوبی درسهای او

را می‌آموزد. پس از چهار ماه، استاد در حضور پدر،

مهدی را امتحان می‌کند.

«استاد شروع به خواندن قرآن کرد و از من

خواست نوع کلمات را از نظر صرف و حالت آن‌ها

مشخص کنم. من بی‌درنگ پاسخ می‌دم و پدر

می‌نگریست. این تدریس بنابر این بود که طعم شیرین

موفقیت در علم را می‌چشیدم اما مرگ ناگهانی استاد

در اوزارآن، کآخ روزهای مار فرو ریخت و چند

شب متوالی در سوگ این مصیبت گریستم.»

پس از استادن ورامینی، دیگر هیچ استادی

نتوانست مهدی محقق را راضی کند. او به هر

مدرسه‌ای مراجعه کرد؛ مدرسه لرزاده، مدرسه حاج

ابوالفتح و مدرسه سلیمان در سرپاج در سال ۱۳۲۶

راهی قلم می‌شد و در مدرسه فیهف، در سلک طلاب

رسمی بی لباس به تحصیل پرداخت.

«در سال ۱۳۳۳ ملّیس به لباس روحانیت شدم

البته در ۲۷ مرداد ۱۳۳۰ من امتحان ورودی دانشگاه

علوم معقول و منقول شدم و سپس در این دانشگاه

تحصیل کردم. در سال دوم دانشگاه ادبیات بودم که

مناسب دیدگاه روحانیت که مدت پنج سال بر تن

داشتم کنار بگذارم و این را با مشورت پدر و مرحوم

محلّی‌گی کتّابی

المشیخه

کنزالسائکین

گنجینه خطوط و یادگارنامه مشاییر علمی ایران از سال ۸۴۵ ه‍. ق. ۱۰۱۲ ه‍. ق.
تألیف: نظام‌الدین احمد و دیگران
با مقدمه: سید محمد طباطبائی

بهبهانی (منصور)
ناشر: میراث مکتوب و کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
چاپ اول: ۱۳۹۵
۳۹۰ص+ ۲۴ هزار تومان
نسخه خطّی المشیخه
(کنزالسائکین)
مجموعه اجازات و یادداشت‌های دانشمندان و رجال قرن نهم و دهم و نیمه اول قرن یازدهم است که برای پنج نسل پیاپی از خاندان مؤید حمونی (فرزند سالکالدین محمد

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب کردم و به من گفتند که تدریس و

تحقیق برایم بهتر است و اینها مفید به لباس نیست.

در یک دوره پس از اخذ لیسانسن، سال‌های

۱۳۳۰ دبیر و در مجموعه نسخ خطی

کتابخانه ملی فرهنگ آن دوره نیز فعال شدم، سپس

دکترای الهیات و معارف اسلامی گرفتم و یک سال

بعد از آن هم دکترای زبان و ادب فارسی و به

دانشیاری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آمدم.»

در سال ۱۳۴۰ با توجه به تسلط دکتر محقق

به زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی، از طرف

دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبانهای

شرقی دعوت شد.تدریس در دانشگاه لندن فرصت

راشید انتخاب

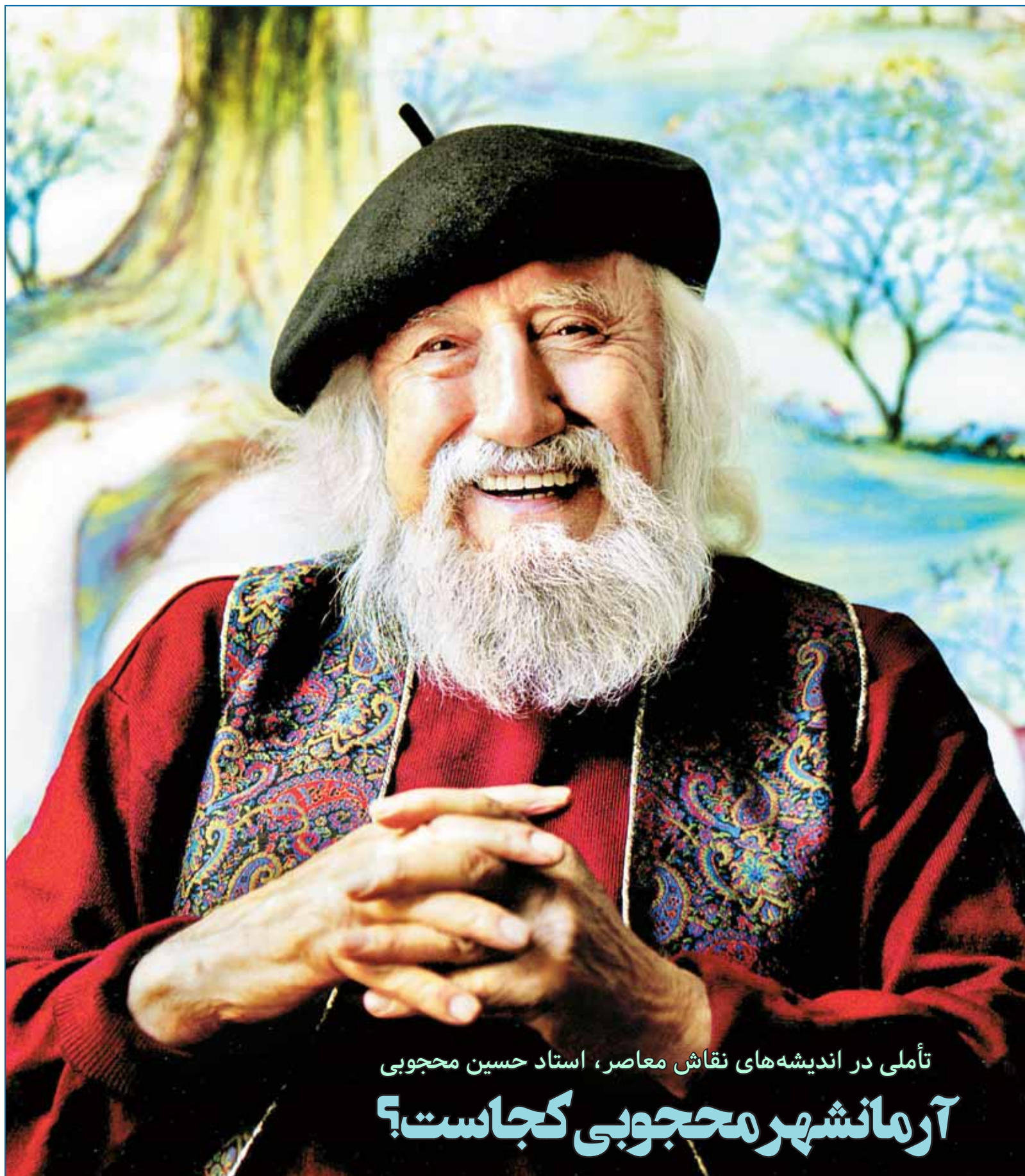


تاریکی و روشنی در
آثار رامبراند؛
نقاش معروف هلندی



۴۸۰

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات
سه‌شنبه ۹ بهمن ۱۳۹۷ - سال نودوسوم - شماره ۲۷۲۱۰



تأملی در اندیشه‌های نقاش معاصر، استاد حسین محجوبی

آرمانشهر محجوبی کجاست؟



● محمدرضا حیدرزاده

نگاهی به رمان «به یاد مانده» نوشته شادی داودی

سلام به خلبان آزاده‌ام

نیروی هوایی و چهارده سال از خودش بزرگتر است، مخالف این ازدواج می‌شود، اما تقدیرش همان است که نوشته شده و سرانجام با هم ازدواج می‌کنند.

پس از ازدواج، در مسیر زندگی افسانه و امیر، اتفاقات تازه‌ای رخ می‌دهد و خوشبختی جای خود را به رنج و عذاب می‌دهد که عامل آن هم برادر کوچک امیر است که زندگی این زوج را می‌خواهد به آتش بکشد.

امیر در یک عملیات نظامی به شهادت می‌رسد. افسانه کشته شدن امیر را نمی‌پذیرد، حتی او را در بهشت زهرا به مزار همسر شهیدش می‌برند. او باز هم نمی‌پذیرد و اعتقاد دارد که همسرش زنده است. افسانه پس از مدتی فرزندی به دنیا می‌آورد که نامش را امیرسالار می‌گذارد. او به زندگی بدون همسر ادامه می‌دهد و همچنان امیدوار است که روزی شوهرش باز می‌گردد.

جنگ تحمیلی به پایان می‌رسد و اسرا به میهن باز می‌گردند.

افسانه به دنبال یافتن همسرش به رزمندگان آزاده مراجعه می‌کند. شاید خلبان اسیری را با مشخصات امیر دیده باشند، اما هیچکس از او خبری دارد. یک روز تصمیم می‌گیرد به بهشت زهرا و قطعه شهدا برود و برای آخرین بار با کسی که قلبی می‌داند همسر شهیدش نیست، دیدار کند که در آنجا با خلبان آزاده‌اش مواجه می‌شود....



«شادی داودی» متولد دی

۱۳۵۱ در تهران است. نویسندگی را از شانزده سالگی آغاز کرد و دوره کوتاهی را زیر نظر استاد قیصر امین پور گذراند. نخستین رمان بلندش را در ۲۴ سالگی نوشت و پس از آن هم ۱۰ رمان دیگر در کارنامه‌اش دارد تا به نویسنده‌ای فعال در صحنه ادبیات ایران تبدیل شود.

این نویسنده، رمان‌هایی چون: راز خورشید، با من بمان، با تو می‌مانم، قصه عشق، تلخ و شیرین، گلبرگ‌های خزان عشق، پرستار مادر، همین امشب، سکوت مرداب، و... را نوشته است و تعدادی داستان کوتاه مانند: بی‌قرارت‌تر از مجنون، راز خانه همسایه، و... را هم در کارنامه‌اش دارد.

در رمان «به یاد مانده» می‌خوانیم: سرم پایین بود و به انگشت‌هایم نگاه می‌کردم. نمی‌دانستم چه باید بگویم. بابا منتظر جواب من نماند و ادامه داد: این اولین خواستگار رسمی تو بودم. من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که این قدر زود این مسئله برای تو پیش بیاد. ولی با این وضع، مثل این که تو از نظر مردم، خیلی زودتر از دو دختر دیگه ام بزرگ شدی....

مامان که تا حالا اصلاً حرفی نزده بود، دست از بافتنی برداشت و گفت: مهم‌ترین چیز اینه که اون با افسانه من، چهارده سال اختلاف سنی داره.

بابا که حالا اخم هایش شدیداً تسوی هم رفته بود، به مامان گفت: خانم، اجازه میدی بنده صحبت‌م رو تموم کنم؟...

من هیجده سال داشتم، پس یعنی اون باید سی و دو ساله باشه. چشم‌هایم از تعجب گرد شده بود و به مامان و بابا نگاه می‌کردم. تنها این مورد برایم مهم نبود. اصل قضیه این بود که من اصلاً نمی‌خواستم ازدواج کنم و واقعاً این حرف‌ها را بی‌نتیجه و وقت تلف کردن می‌دانستم.

با عصبانیت عجیبی که تا حالا در خودم سراغ نداشتم، از جایم بلند شدم و گفتم: این حرفا چه؟ من اصلاً قصد ازدواج ندارم. من که بهتون گفته بودم اجازه ندین اونا بیان. من می‌خوام درس بخونم. حالا اون، چه چهارده سال اختلاف سن با من داشته باشه و چه هجده سال. من اصلاً نمی‌خوام در این مورد حرف بزنم....

نقسم بند اومده بود و با سختی گفتم: خیابون گرگان... عجله دارم.

بیچاره راننده‌ای که قرار شد من رو ببره، با تمام سرعت مسیرهایی رو که می‌گفتم، طی کرد و تقریباً بعد از چهل دقیقه جلوی در خانه پدری‌ام پیاده شدم. کرایه آژانس رو دادم و در حیاط رو باز کردم و رفتم داخل ساختمون. نمی‌دونم چرا، ولی با اینکه تنها بودم، اما احساس امنیت می‌کردم.

دوباره دو نفر افسر وارد اتاق شدن و از من خواستن که با اون‌ها برم. خواستم از روی صندلی بلند بشم، ولی پاهام می‌لرزید و تعادل‌م رو از دست دادم. سرم گیج می‌رفت. یکی از خانم‌ها کمک کرد تا بلند بشم. حالت تهوع بهم دست داده بود. با هزار زحمت دنبال اون دو افسر رفتم. بالاخره بعد از گذشتن از راهروهایی تو در تو، وارد سالن کوچکی شدیم که قفسه قفسه با درهایی شبیه به یخچال داشت. حدس زدم باید سردخانه باشه... نه... یعنی امیر کشته شده؟! امکان نداره... نه.

در یکی از اون‌ها رو باز کردن که داخل اون دو دریچه دیگه بود. طبقه پایین رو بیرون کشیدن و وقتی رویش رو کنار زدن، حالم به هم خورد. صورتش له بود و بیشتر نقاط دیگه هم له شده بود و شدیداً سوخته. یکی از اون افسرها خیلی مؤدبانه گفت: خانم، فتحی، میدونیم خیلی سخته، ولی لطفاً خوب نگاه کنید. شما رو جهت آخرین شناسایی به اینجا آوردیم.

دوباره نگاه کردم. تمام اتاق دور سرم می‌چرخید. ولی اون امیر

من نبود. این رو مطمئن بودم. چون خیلی نحیف و لاغر بود. در حالی که امیر از شونه‌های پهنی برخوردار بود. گفتم: نه، این شوهر من نیست.

کشوی بالایی رو بیرون کشیدن و رویش رو کنار زدن. قسمت اصلی صورتش کاملاً از بین رفته بود. درست هیکلی مثل امیر داشت. ولی این هم امیر نبود. بلافاصله گفتم: نه، اینم شوهر من نیست.

دو افسر به همدیگه نگاه کردن. یکی از اون‌ها از اتاق بیرون رفت. افسری که در اتاق مونده بود گفت: خانم فتحی، شما دچار اشتباه شده‌اید. حق هم دارید، ولی این خود جناب سرگرد فتحی هستن.

در حالی که دوباره حالت تهوع بهم دست داده بود، با هزار زحمت با سر جواب منفی دادم و گفتم: نه، این شوهر من نیست. افسری که بیرون رفته بود، دوباره برگشت با یک کیسه پلمپ شده. گفت: خانم فتحی، این‌ها مدارک جناب سرگرد و وسایل ایشونه... ببینید.

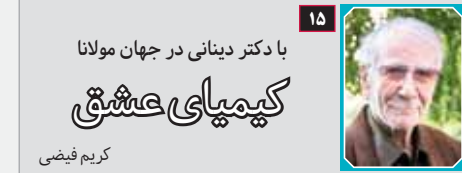
نفسم به سختی بالا می‌آومد. نگاهی به کیسه انداختم. درست بود. پلاک گردن امیر، حلقه ازدواجش. ساعتی که بابا بهش هدیه کرده بود و مدارک دیگرش که بیشتر اون‌ها سوخته بود، ولی عکسش تا حدودی مشخص بود. دوباره به جسد نگاه کردم و باز گفتم: نه، این امیر نیست. من اشتباه نمی‌کردم. جنازه متعلق به امیر نبود. افسری که کیسه به دست داشت، بار دیگه از اتاق بیرون رفت. افسری که با من در اتاق مونده بود گفت: روی چه اصلی این قدر مطمئن می‌گید که اون جناب سرگرد نیست؟

اشکام از چشمم سرازیر شده بود و در حالی که دستم رو به دیوار تکیه داده بودم تا از افتادنم جلوگیری کنم، گفتم: شوهر من همیشه صورتش رو اصلاح می‌کرد. در حالی که این (اشاره کردم به جسد)، صورتش مشخصه. در قسمت پایین ریش انبوهی داشته، از طرفی پوستش تیره است. افسر مربوطه نگاهی حاکی از دلسوزی به من کرد و گفت: ولی اجساد تازه نیستن، ممکنه در اثر شرایط جوی، تغییر رنگ داده باشن. از طرفی ما کاملاً اطمینان داریم که این جسد مربوط به جناب سرگرد است....

رمان «به یاد مانده»، نوشته خانم شادی داودی، توسط انتشارات کافه رمان پارسی، به بازار کتاب آمده است. داستان این کتاب درباره دختری به نام افسانه است که در سال آخر دبیرستان تحصیل می‌کند و با هزار امید و آرزو تلاش می‌کند تا بتواند آماده ورود به دانشگاه شود. آن هم در روزهایی که جنگ تحمیلی به اوج خودش رسیده و تهران زیر شلیک موشک‌های عراق قرار دارد.

افسانه در یک روز بارانی، وقتی از دبیرستان بیرون می‌آید، با تقدیری تازه مواجه می‌شود. باران شدیدی خیابان‌گران را غرق در سیلاب می‌کند و ناچار سوار ماشین مرد جوانی می‌شود تا به خانه برود.

پس از چند روز، همان مرد جوان، با خانواده‌اش برای خواستگاری به خانه افسانه می‌رود. افسانه وقتی می‌فهمد که آن مرد جوان، خلبان



با دکتر دینائی در جهان مولانا

کیمیای عشق

کریم فیضی

«نی» نوستالژیک

بسیاری از نسل جوان و گروهی از جوانان گذشته به موسیقی شرقی اشکالی می‌گیرند و معتقدند که موسیقی ما، با آن چیزی که موسیقی اصیل ایرانی است، شاد نیست و انبار غم است! به همین جهت هم، موسیقی ایرانی را نادیده می‌گیرند و غالباً به موسیقی‌هایی روی می‌آورند که از نظر آنها شاد است و شادی‌آور.

من هم این حرف‌ها را شنیده‌ام. غالباً از خود من انتقاد می‌شود که چرا موسیقی ایرانی را دوست دارم و چرا آهنگ‌های مایکل جکسون را دوست ندارم و جاز و رپ و راک را تأیید نمی‌کنم! بارها درباره این موضوعات مورد سؤال قرار گرفته‌ام. می‌گویند: مگر شما با شادی مخالفید که از موسیقی ایرانی حرف می‌زنید؟

پیش‌فرض غالب این افراد این است که باید شاد بود و شادی کرد. من مخالف شادی نیستم. باید شاد بود، اما بحث درباره بازگشت به اصل با این موسیقی‌ها تأمین نمی‌شود. در موسیقی غرب و به طور کلی در شادی، احساس بازگشت به اصل وجود ندارد.

بلکه موضوع برعکس است.

اجازه بدهید تأمل کنیم که چرا در موسیقی‌های غربی و در نواهای متضمن شادی، میل بازگشت به اصل وجود ندارد؟ چون این قبیل موسیقی‌ها، از عالم حس و تجربه می‌آیند و کسانی که دنبال شادی‌اند، در حس و تجربه غوطه‌ورند و به چیزی به نام اصل فکر نمی‌کنند. کسانی که صرفاً دنبال شادی هستند، به اصل خودشان فکر نمی‌کنند و غایت فکرشان همین زندگی چند روزه است و بس!

البته مدعی اندیشه به آینده هم هستند.

بله، ممکن است به آینده هم فکر کنند؛ ولی من نسبت به این موضوع اطمینان ندارم، چون معتقدم کسی که به گذشته فکر نکند، به آینده هم فکر نمی‌کند و نمی‌تواند به آینده بیندیشد.

تو گویی نمی‌تواند بیندیشد.

قطعاً چنین است. نمی‌تواند بیندیشد، چون کسی که اصل ندارد، فرع هم نخواهد داشت و فروع انسان بی‌اصل، فاقد معنا و ارزش است. کسی که اصل خودش را نشناسد، فرع او چه ارزشی دارد؟ انسان امروز چه بسا واقعاً به آینده فکر می‌کند. چنین ادعایی وجود دارد و امروز به طور قاطع از آینده حرف زده می‌شود و سفت و محکم می‌گویند که: پیش به سوی آینده، چنین شعاری وجود دارد و ما هم می‌شنویم که شعار می‌دهند: حرکت به سوی آینده!

غالباً هم تم اصلی این شعار نفی گذشته است و اینکه گذشته تمام شده و باید گذشته را رها کرد.

اشتباه فاحش این اشخاص همین است. نمی‌دانند انسانی که گذشته ندارد یا گذشته را قبول ندارد، چگونه از آینده حرف می‌زند و دستور پیشروی به آینده را صادر می‌کند؟ از همین جا معلوم می‌شود که این شعارها تا چه حد سطحی و بی‌محتواست.

شعار بی‌محتوا چه فایده‌ای دارد؟ در نهایت باید گفت: شعار است و اسمش رویش است. اجازه بدهید برگردیم به بحث خودمان که اندوه و غم بود که در آوای نی وجودی انسان مستتر است و سر از موسیقی‌های کهن و اصیل درمی‌آورد.

هرچند که این موسیقی برای انسان امروزی مطلوب نیست و نسل جدید علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهد که علامت بی‌اعتنایی به اصل و گذشته و بی‌توجهی به درد فراق است.

در واقع، از این قبیل مؤلفه‌ها می‌توان فهمید که انسان‌ها چه حال و هوایی دارند، در چه شرایطی زندگی می‌کنند و اندیشه‌هایشان چه سمت و سویی پیدا کرده است.

به همان میزان که علاقه موسیقیایی به «نی» کم شده است، توجه به نی وجود و جدا شدن نی وجود از نیستان ازل و ابد هم کم شده است که علامتی است از مشکلات گفته و ناگفته این روزگار پر حرف و حدیث.



دлноشته های آهان آهان‌دار
محبوب صالح‌علا

چه خلوت راز آلوده‌ای!

بستر عشق‌های سوزان در تابستان است که صورت‌ها سرخ‌اند و لپ‌ها گل می‌اندازند، رازهای پنهان شده یکی یکی می‌شوند.

محبوب! دریا تا ساحل می‌رود و دوباره باز می‌گردد و دل‌دل می‌زند و شما را به یاد من می‌آورد. نسیم‌ها وزیدن عطر شما را تقلید می‌کنند. گل‌ها دسته‌دسته می‌شوند و آفتاب دوباره طلوع می‌کند.

محبوب! تو نباشی، من به آنی بدترین مرد روی زمین می‌شوم. به پیرمرد گرسنه‌ای که دندان‌هایش را گم کرده، هیچ کمکی نمی‌کنم. به مردی که در کوچه زیر سایه خودش نشسته است. می‌دانم درخت قند بی‌تو تلخ است. من خودم می‌دانم تابلو را وقتی که می‌کشی زیبایی همراه آن است. می‌دانم که نمی‌شود تابلو را کشید سپس زیبایی را به آن اضافه کرد.

محبوب! شعر من دلکی است با رخت‌های رنگی به تن، کلام‌بوقی بر سر، وصله‌های ناجور بر لباس، دستمالی راه راه و رنگی که توپ تخم‌مرغی قرمزی را روی دماغش گذاشته. و زیر پلکش یک چکه اشک بزرگ آویزان است.



محبوب! چه روزهای خوش قواره‌ای! بیا با هم نفسی چاق کنیم. قرار نبود هوا ابری شود که شد. قرار نبود باران بگیرد و گرفت. با همین پاهای سابق جلو می‌رفتم. چنان شد که مجبور شدم با دو دست قلم را نگه دارم. گفتم قرار نبود که رعد و برق شود، شما چشم گشودی و شد. مگر قرار نبود آسمان صاف و آبی باشد با ابرهای سفیدی چون پر رها شده‌ای از پرنده‌های پروازی و نسیم نازکی بوزد و آفتاب ملایمی بتابد؟ همه پیش‌بینی‌ها غلط از آب درآمد. بدو از کناری به کنار دیگر می‌دویم. چنان که یکباره شهر از شکل افتاد. شما و من بودیم. همچنان رعد و برق بود. باران چون سیل می‌ریخت. همه جا ردپای پرنده‌ای رفته دور شده.

محبوب! در این فرحناکی، آنقدر دست و پا می‌زنم تا در باران غرق شوم. نفس زنان می‌دوم به این طرف به آن طرف تا دستی مرا بکشد میان بوته‌های تمشک وحشی.

محبوب! شنیدن صدای رعد و برق لای بوته‌های تمشک و کنده شدن دل آدمی از جا و گروپ‌گروپ‌زدن، چه عالمی دارد. باران و باران. همه چیز خیس است دلت می‌زند. چه خوب است که در لحظه‌ای از تاریخ پنهان شده‌ایم.

محبوب! دم به دم یاد شما در دلم جابه‌جا می‌شود.

محبوب! ماه سرمه به چشم می‌کشد.

یاد شما می‌رسد، شمعدانی‌ها شما را صدا می‌زنند. دوستی شما واگیر است. وقتی با شما سخن می‌گویم، حرف‌هایم در هوا حل شدنی است و به دهان من شکل می‌دهند. امشب هم آهویی‌ها می‌کنم. تبسم‌های پراکنده را جمع می‌کنم، دور و برم می‌چینم. و آن وقت چه فضیلتی دارد زندگی کردن، زنده بودن.

کسی در من فریاد می‌کشد: دوباره سحر شده عاشق کجایی؟

محبوب! آن هنگام که در شهر بودم را به یاد می‌آورم. چقدر در بارانی که می‌ریخت دست و پا زدم و کمک خواستم که شاید کسی بیاید و کمک کند که من در آن غرق نشوم و کسی کمک نکرد و من غرق شدم. اکنون نفسی چاق می‌کنم و به روبه‌رو خیره می‌شوم. چه روزهای خوش قواره‌ای است. چه روزهای قشنگی روبه‌رویم واقع شده. صدای نفس‌های خودم را می‌شنوم. چه خلوت راز آلوده‌ای. کسی اینجا نیست. دلپش را می‌دانم.



• هومن ظریف

احساس خوشی را و بروز عاطفت را هرگز قادر به کنترل نخواهد بود و به تعبیر دیگر درونی بودن و آیینگی آواز اینکه شخصیت هنرمند را مجلا و محل ظهور است.

به هر حال جمع ۳ علیرضا در این بهار غم‌انگیز، تداعی اندیشه و گفتار و کردار نیک را دربرداشته است که در پایان مقدمه پورامید نیز از قول استاد مرحوم نادر گلچین تصریح شده است که: آواز ایشان بدون نقض و کامل است.

اما حضور این خواننده در این آلبوم از لون دیگر است. زیرا به خاطر اینکه آغاز اندیشه آلبوم دهه ۷۰ بوده و بعد از سه دهه این اثر آماده شده است، گلبانگ در توفیقی اجباری، به جای شعر ابتهاج، دل به دریای سرایش هم زده است:

بهار بی‌رختی گل چه شرمسار دمید

بیا که خون دل از چشم انتظار چکبد...

و شعر سپیدش که در مطلع سروده است:

گریان چو ابر نوبهار

می‌گریم از غم بی‌قرار

آهم از دل سرزند، در قفس

آتشی به جان برزند، هر نفس

در دل هوای آزادی، برلب نوای آزادی

القصد، شگفت‌آور تکنولوژی امروز، که تنبک و دف و سنتور هنرمندان اثر یک نوازنده است و پرسش و پاسخ ساز و آواز، تداعی کننده هیاهوی تنهایی علیرضا جوهری گرآنقدر که شاهد پرده نشین شده است و سایه‌اش در مصاحبه‌ها سنگین!

کلگشتی در آخرین آلبوم گلبانگ

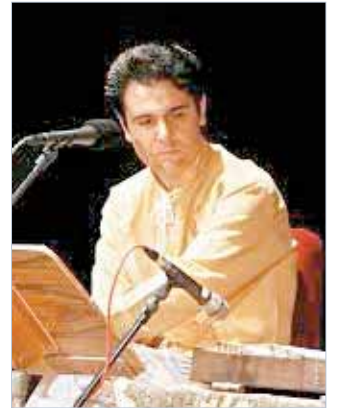
بهار غم‌انگیز کامل و بی‌نقص

محضر واقعی و حقیقی استاد اکبر گلبانگانی را نیز درک کند، در گزینش کاری و وسواسش و تبلور احساسش آشکار است.

صرف‌نظر از اینکه به فرموده جناب گلپا، هرگز بر اثر و راه رفته این استاد در تحریر پاف‌رسانی نکرده است؛ آنچه بسیار سخت و غیربازاری است، پرهیز آواز و وام‌گیری تحریرهای دیگر استادان بانو و آقا است که دست تطاول، آنها را چندی پرده نشین کرده است. این خواننده همچنین به شدت، همانند گلپا، از بازخوانی تصانیف مهربانو و مهربانان گذشته پرهیز کرده است و هرگز قیام صدای خانه نشینان نشده است و این امر با تسلطش بر آواز، جواب آواز و تحریرهای بجاء، او را در هنگامه جوشش استعدادهای فراوان به سوی سبکی متشخص رهنمون ساخت است.

در بهار غم‌انگیز که فرین به خون دویده پرندای سینه سرخ در طرح روی جلد است؛ حنجره خونین و گذار تیرگی و رسیدن به آبی سطح پشتین پرده رو به آسمان را در آواز گلبانگ مجسم کرده‌ام.

بجاخواندن این خواننده با درک درست هم‌نواز و هم‌آوای پژوهنده هنرمندش علیرضا جوهری که ساخت پژوهش مرهون درخشش جواهرات‌اش است، در مقدمه علیرضا پورامید تصریح شده است که گفته است: «آواز، جلوه درونی‌ترین و زلال‌ترین هنر انسانی است. استاپد و بزرگان هنر آواز، حنجره را محل عبور عاطفه نامیده‌اند... هنرمند غمگین، عصبی، سوگوار یا خوشحال اگر آواز بخواند، قطعا



هنگامی که یک اثر دلنشین را می‌شنویم، متوجه باید باشیم که یکی از دلایل آن شاید تأخیر در آغاز تا انجام این اثر هنری باشد. فیلم‌ها و مستندهای پرتره فرهنگی که با چالش پژوهش و تأمین منابع اسنادی و مالی روبرو هستند؛ از اینگونه مؤلفه‌ها برای پردازش هر چه بیشتر بهره می‌برند. اما سخن از آلبوم «بهار غم‌انگیز» با صدای «علیرضا گلبانگ» است که میکس و مسترینگ آن در همان نخستین ترنم موسیقی بی‌کلامش، نویدیک اتفاق و انساملی همدل برای ایجاد کاری دل‌انگیز را می‌دهد.

علیرضا گلبانگ، معرفت آموخته محضر مجازی استادان ادیب‌خوانساری و بنان و شجریان است و اینکه علاوه بر اینها بخت‌یار بوده است که

نگاهی به آثاری از نقاش معروف هلندی

تاریکی و روشنی در آثار رامبراند

پررنگی نمایش داده شده‌اند. سراسر تابلو با نور بسیار درخشان و خیره کننده ای روشن شده. به همان شیوه که «لاستمن» تابلوهای خود را روشن می‌ساخت. تداعی تضاد در این تابلو خیره کننده است و نمایانگر تاثیر و نفوذ سبک «کاراواجو» است. در سالهای پس از آن، رامبراند از تضاد نور و سایه، بسیار بهره برد و آثار بی‌بدیلی از خود بر جای نهاد.

تبلور نور و سایه در اثر «مردی با کلاهخود طلایی» نیز خودنمایی می‌کند. وی در این نقاشی، کنتراست تاریک و روشنی را باشکوه قدرتی که رنگ‌های همجنس و کروماتیک دارند، به نحو شایسته و مسحور کننده‌ای نشان داده است. در این اثر، کلاهخودی را با تون‌های گرم و روشن (زرد و نارنجی) و سایه‌هایی با فضایی که با رنگ‌های خاکستری سبز رنگ متولد شده، می‌بینیم.

در بهارک توسلی، رنگ‌ها حالتی بران و محکم به خود گرفته‌اند و پر کلاه که رنگ نسبتاً آرامی دارد، در نگاهمان می‌درخشد و قسمتی دیگر از کلاهخود را برجسته نشان می‌دهد. چهره مرد نیز با رنگ تاریک و روشن متوسطی در تاریکی قرار می‌گیرد.

رامبراند برای این کار، از دو نوع رنگ تاریک و روشن استفاده کرده است. در حالی که رنگ‌های سرد و گرم موجود، حالت شگفت‌آوری دارند. البته نباید میزان درخشش رنگ را با اشباع رنگ یا خلوص آن اشتباه کرد. یک رنگ ممکن است در حالت حداکثر درخشش باشد، ولی اشباع کامل نباشد. شناسایی میزان سردی و گرمی رنگ‌ها نیز احتیاج به ورزیدگی فراوان دارد. رنگ‌های

«رامبراند»ها رمززون فان را این «معروف به «رامبراند»، از چهره‌های طلایی نقاشی در هلند بود. زاده ۱۶۰۹ در شهر لیدن که پس از خلق آثار بی‌شمار و خارق‌العاده در سال ۱۶۶۹ در آمستردام در سن شصت و سه سالگی درگذشت.

نخستین اثر نقاشی رامبراند که انتشارش به این هنرمند کاملاً مورد تأیید قرار گرفته است، یک نقاشی تاریخ نگارانه شبیه به یکی از آثار استادش «پیتر لاستمن» با عنوان «سنگسار کردن استیون قدیس» است.



این تابلو بر اساس داستانی درباره نخستین شهادت در تاریخ کلیسای مسیحی نقاشی شده. استیون به کفر متهم شد و او را به خارج از دیوارهای بیت المقدس بردند و با سنگسار کردن، از زندگی محروم شد.

این اثر با آن که نسبت به آثار سالهای بعد وی، اثر ضعیفی می‌نماید، اما قابل توجه است. در این اثر، همه چهره‌های تابلو به طرف جلو می‌نگرند. به استثنای قسمت چپ تابلو که در آن یک اسب تنومند و سوار کار آن در سایه



• بهارک توسلی

سرد، بدون وزن به نظر می‌آیند و در حالت ترانسپرنس روشنی پس می‌دهند و نور آن نقطه از اثر را بیشتر باز می‌گرداند. در حالی که رنگ‌های گرم، تاریک و خاموش اند.

بدن سرد در پایین اثر و در عمق فرو رفته و در این حال زنده و با قلبی تنیده به نظر می‌آید. ریتم و نقش خطوط تیره‌ای که روی لباس مرد است، با قسمت‌های روشن در آمیخته و عامل مهمی در تصویر به شمار می‌آید. به گونه‌ای که باعث جلوه بیشتر سرش شده است و اگر بیننده چشم خود را کمی ببندد، شکوه و زیبایی رنگ‌های سر و حالت بی‌نظیر آن را کشف می‌کند.



در این نقاشی، کنتراست تاریک و روشن، زبان خاصی دارد که از خصوصیات چشمگیر آثار نقاش تاریکی هاست، که در نهایت این اثر چشم‌نواز و بی‌بدیل را خلق می‌کند و روح‌مان را در دنیای نور و سایه و رنگ جلا داده و چشم‌ها را می‌نوازد.



• رضا رفیع

تأملی در اندیشه های نقاش معاصر، استاد حسین محجوبی

آرمانشهر محجوبی کجاست؟

داشته، فریاد زده‌اند که‌ای انسان، ای اشرف مخلوقات، این همه تخریب؟ این همه ویرانگری؟ این همه بی‌رحمی؟... برای چه؟! تا کجا؟ تا به کی؟

دیر سال است که این همه فضیلت، توانایی و رستگاری را به پستوی پنهان خود پرستی و تمام خصائل بد نهاده‌ای و این چند صباح عمر خویش را بر خود و دیگر هم‌نوعان و سایر موجودات هستی تحمل ناپذیر نموده‌ای. چرا؟

پرسش این است که به رغم این همه اختراع و اکتشاف سایر ابزار برای راحتی خویش، چگونه از فیای زیست‌مندی بی‌خبر مانده‌ایم؟ موجودات دیگر را که با نگاهی تحقیرآمیز به آنها می‌نگریم و حیوان نام نهاده‌ایم، با تمام خشونت که در جوهره تنازع‌شان بر سر بقا وجود دارد، با مهر و مودت در کنار هم زندگی می‌کنند و به دور از آزمندی‌های تباه‌گر زیاده‌خواهی‌های ویرانگر، خود را به سیلان زندگی سپرده‌اند.

اما انسان، این اشرف مخلوقات تکنولوژی زده، مصرف‌گرای سیری ناپذیر، همواره کوشا در تخریب کره‌زمین است که طی چند دهه اخیر گونه‌های بی‌شماری از موجودات را مستقیم یا غیرمستقیم به ورطه نابودی کشانده و حتی از گردونه حیات خارج کرده است. مجموع اختراعات و اکتشافات انسان در طی قرن‌ها در دست صاحبان زر و زور قرار گرفته و نصاب بزرگان و ناصحان نیز که انسان را رهنمون به رستگاری می‌کنند، تلنگری بوده به انسان که به جای جنگ افروزی و ویرانگری و نابودی محیط زیست خود و سایر موجودات، در مسیر زیبایی‌ها و بهتر زیستن گام بردارد.

اما در زندگی ماشینی شاهدیم که متأسفانه انسان در چنبره انواع امراض جسمی، روحی و روانی غم‌انگیز گرفتار آمده و اگر به همین صورت ادامه یابد، حتی مجموع زیست و زیستگاه انسان و سایر موجودات با تمام زیبایی‌ها و لطافت‌ها برپهنه گیتی رخت برمی‌بندد و زمین نیز مانند کرات دیگر، از تنوع و حیات گوناگون موجودات محروم می‌گردد.

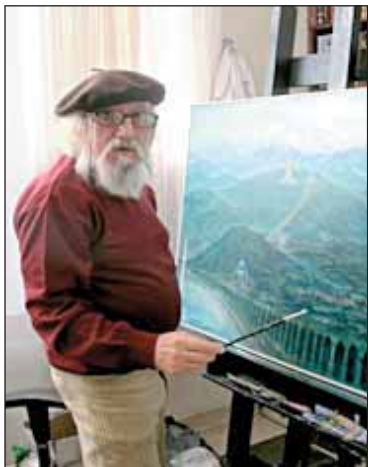
از این‌روست که آثار من تبلور این نکته مهم است که خود آگاهی انسان و بدون گرافه‌گویی دانشمندان و انسان‌های بزرگ، باید انسانی نو به دور از همه زشتی‌ها - همانطور که شایسته نام انسان و اشرف مخلوقات است - پای به جهان هستی نهاده تا با اندیشواری‌های زیبا و نامیرا در عالم خلقت مسیر شکوفایی انسان را طی نماید. امیدوارم با حضرت حافظ هم عقیده و هم‌وا نگریم که گفت:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر بپاید ساخت و از نو آدمی

«خیز تا بر کلک آن نقاش، جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت از زبان حافظ، نظر خود را ابراز داشتیم و آرزوی پیروزی و بهروزی برای آقای محجوبی و همه هنرمندان این سرزمین دارم.»

طبیعت سرسبز خدادادی و اصالت و نجابت اسب‌هایی که در این پهن دشت بکر، می‌خرامند و چشم‌ها را نوازش می‌دهند؛ این پرسش را به ذهن مخاطب می‌آورد که واقعاً آرمان شهر این نقاش کجاست؟...



آرمان شهر کجاست؟

*** استاد محجوبی، فقط یک سوال: در سن ۸۸ سالگی و پس از هفتاد و اندی سال نقاشی و فعالیت هنری، به حقیقت، آرمانشهر شما کجاست؟**

-بله، من همواره از خود می‌پرسم که چه زمان انسان می‌تواند این چند صباح عمر خویش را مانند دیگر موجودات این عالم هستی، فارغ از همه دشواری‌های فزاینده خود ساخته، سپری کند؟

در مسیر دگرگونی انسان که اشرف مخلوقات است و برترین موجودات لقب گرفته، عامل و شاهد انبوهی از دهشتناک‌ترین ویرانگری‌ها در عرصه طبیعت و به تباهی کشیدن هم‌نوعان خویش و بیش از صدها موجود دیگر بوده و این سیر و سیلان تا به امروز ادامه دارد و چهره‌ای ابدی به خود گرفته است و این است که همچنان این پرسش که این بنی آدم و انسان در پهنه گیتی به کدامین سوی رهسپار است؟

آثارم، طی چند دهه گذشته تا به امروز، این پرسش را که پیوسته در ژرفای ذهن و فکرم آشیان

استاد حسین محجوبی در سال ۱۳۰۹ در شمال ایران، در شهر زیبای لاهیجان به دنیا آمد. تا سال ۱۳۱۷ در همان شهر به تحصیل ادامه داد و پس از آن در سن بیست سالگی برای ادامه تحصیل به تهران مهاجرت کرد. در دبیرستان البرز به تحصیل مشغول و سپس در سال ۱۳۳۳ وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران گردید و در سال ۱۳۳۸ با درجه ممتاز از این دانشکده فارغ‌التحصیل شد.

وی از کودکی و نوجوانی، دغدغه حفظ و استفاده درست از طبیعت را داشت. در سال ۱۳۳۶ به استخدام سازمان پارک‌ها و فضای سبز شهرداری تهران درآمد و در سال ۱۳۴۲ پارک ساعی تهران را طراحی و سپس اجرا نمود. او بعد از آن، اغلب پارک‌های تهران را طراحی و یا باز - طراحی و اجرا کرد و همچنین اولین پارک‌های کویری ایران را طراحی نمود.

هم‌زمان با فعالیت پارک‌سازی و محیط‌زبستی، به صورت جدی به نقاشی نیز مشغول بود که حاصل آن در طول این سالها ۶۰ نمایشگاه اختصاصی در ایران و سایر کشورها و همچنین بیش از هزار نمایشگاه گروهی در ایران و کشورهای دیگر بوده است.

البته آثار نقاشی استاد حسین محجوبی در موزه‌های داخلی و خارجی و همچنین مراکز دولتی و هم‌منظور در خانه‌های هنر دوستان ایرانی و خارجی جایگاه خاصی دارد. استاد حسین محجوبی دارای نشان درجه یک هنر بوده و از چهره‌های ماندگار فرهنگ و هنر این مرز و بوم به شمار می‌روند.

به گفته یکی از دوستان وی (شهریار غریبی)، برای پی‌بردن به قدر و منزلت این هنرمند گرانقدر و عزیز باید با چشم‌های غزل و پاکوبی اسب‌ها و درختان و پیوند شکوهمند و موسیقایی زمین و آسمان با آن رنگ‌های دل‌فریب و زیبا و اقلیمی پرداخت.

استاد حسین محجوبی عزیز اینک در هشتاد و هشتمین بهار عمر پربرکش، شکرگزار نعمت وجود زلال او هستیم، در طول حیات مبارکش با چهره‌های علمی و هنری و فرهنگی بسیار معروف و نام آشنا و ماندگاری، رفیق شفیق و همدل و همراه بوده است. «سهراب سپهری»، شاعر و نقاش نامدار روزگار ما در بازدید از نمایشگاه آثار محجوبی، کوتاه چنین می‌نگارد: «برای محجوبی عزیز چه بنویسم وقتی که حضور کارهایش مرا در میان گرفته؟...»

و استاد روح‌الله خالقی - موسیقیدان به نام ایران زمین - در آذرماه ۱۳۳۷ این چند خط را در توصیف نقاشی‌های استاد محجوبی، قلمی می‌کند: «بنده نقاش نیستم و اظهار نظر فنی نمی‌کنم، مخصوصاً به سبک جدید هم آشنایی ندارم، ولی برخی از تابلوها که برای بنده قابل فهم بود، خوب ساخته شده بود و مرا لذت داد.

توفیق آقای حسین محجوبی را در ادامه راهی که پیش گرفته‌اند، آرزو مندیم. امیدوارم از این نمایشگاه‌ها زیاد تشکیل شود که امثال مرا هم که موضوع نقاشی مدرن را درک نمی‌کنم، وادار سازد که بفهمم و بیشتر لذت ببرم.»

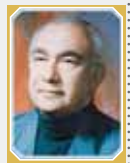
شاعر زلال عصر و نسل ما، زنده یاد و جاوید نام، استاد «فریدون مشیری» نیز در اسفندماه ۱۳۶۵ با مدد گرفتن از انفسا قدسی حضرت حافظ، رندان، این گونه به توصیف آثار استاد محجوبی می‌نشیند که:



دوستانی بهتر از آب‌روان

خاطرات من و سهراب

دکتر حبیب‌الله صانعی



فردوسی و مولوی و سعدی به همان اندازه قهرمانند که حافظ؛ اما می‌بینیم شهرت و محبوبیت حافظ در میان اقشار گوناگون مردم ایران، بیشتر از دیگران است. چرا چنین است؟ مسئله‌ای است که در خور تأمل و تفکر و پژوهش. در کمتر خانه‌ای از ایرانیان است که کتاب شعر حافظ وجود نداشته باشد. حتی در خانه کسانی هم که از خواندن و نوشتن بی‌بهره‌اند؛ چه بسا که حافظ حضور دارد و من خود این را به چشم دیده‌ام.

آنان که عرق میهنی دارند و در دل‌شان نام ایران می‌درخشد، بیشتر هواخواه استاد توس هستند. آنان که به مسائل فلسفی گرایش بیشتری دارند، مولوی را ترجیح می‌دهند و آن گروه که علاقه‌مند حکمت و دین می‌باشند، سعدی را. اما حافظ را همه دوست می‌دارند.

در مورد سهراب هم، قضیه به همین نحو است. به درستی می‌توان ادعا کرد که او بالاترین درجه محبوبیت را به دست آورده است، اما نمی‌توان گفت در مقام هنری، والاترین و بالاترین است. به خاطر هم هست روزی به دیدار زنده‌یاد استاد مشفق کاشانی (عباس کی‌منش) رفته بودم.

سخن از سپهری، دوست مشترکمان به میان آمد. می‌گفت این روزها عجب تب سپهری همه را فرا گرفته است. در یکی از مجلات مقاله‌ای درج شده با این عنوان: «سپهری، حافظ عصر ما»؛ این چه مقایسه‌ای است؟ این دو را نمی‌توان با هم در ترازوی قیاس گذاشت.

از ایشان پرسیدم شما خود آن مقاله را خوانده‌اید؟ پاسخ منفی بود. گفتم اتفاقاً آن مقاله را من نوشته‌ام و در روزنامه اطلاعات درج شده است. ننوشته‌ام که در مقام هنر شعر، سپهری همتای حافظ است و اصولاً این قیاس بی‌معناست.

نوشته‌ام همچنان که حافظ شهرت و محبوبیت بسیار بالایی به دست آورده است، سهراب هم آن چنان محبوبیت و شهرت بالا را در عصر ما احراز کرده است و به این مطلب باور و اعتقاد کامل دارم.

دلیل روشن آن، انبوه مقالات، کتاب‌ها، سخنرانی‌ها، بزرگداشت‌ها، فیلم‌ها، ترجمه اشعار به همه زبان‌های زنده دنیا، فروش نقاشی او با بالاترین ارقام و بالاخره تنظیم آهنگ و موسیقی برای اشعارش است. بنابراین اگر گفته‌ام سپهری از جنبه محبوبیت، حافظ عصر ماست، سخن گرافی نگفته‌ام. مشفق سخنانم را پذیرفت و با من هم عقیده شد.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم او در فغان و در غوغاست «حافظ»

پیش‌تر یادآور شدم که سپهری هنرمندی است در اوج شهرت و محبوبیت در عصر ما و برای اثبات این گفته اشارتی داشتم بر کثرت کتاب‌ها، مقالات، سخنرانی‌ها، ترجمه‌های آثارش به زبان‌های دیگر، فیلم‌ها و ویدئوها، فروش بی‌نظیر «هشت کتاب» و کتاب‌های دیگران پیرامون او، بزرگداشت‌ها، برگزاری مراسم وابسته با زادروز و مرگ‌روز، تهیه و فروش چشم‌گیر لوح‌های فشرده حاوی بخش‌هایی از آثار او و سرانجام ملاحظه و مشاهده عشق و علاقه‌ای که نسل جوان به او و آثارش ابراز می‌دارد.

راز این شهرت و محبوبیت در چیست؟ بی‌تردید هنرمندان دیگری هم بوده‌اند و هستند که در جهان شعر و نقاشی، هم‌سنگ او و شاید برتر از اویند، اما به میزان شهرت و محبوبیت سهراب دست نیافته‌اند. اشاره کردم برای پی‌بردن به این راز باید به دو نکته توجه داشت:

(۱) ویژگی‌های خصوصی و شخصی

(۲) عوامل اجتماعی و محیطی

ادامه دارد



بررسی عناصر داستان در فیلم «بمب، یک عاشقانه»



• بشرا طباطبایی

درامی یکدست و قابل قبول

در قالب تیپ‌ها یا قشرهای مختلفی مثل مذهبی (مسلمان)، ارمنی، تحصیل کرده، کاسب و معلول ذهنی، خواسته است تا چندصدایی در جامعه کوچکی مثل خانه را نشان بدهد. مکان سوم هم که به عنوان بستر کلی فیلم ترسیم شده، فضای ترس خورده و غمبار خیابان های تهران در اواخر بمباران است.



تشویق ایرج به حرف زدن با همسرش که از جانب یکی از معلم ها تکرار می شود و نیز در مکالمه ایرج با پدر میترا عنوان شده است، یکی از اضلاع سه گانه محتوای مورد نظر نویسنده را آشکار می کند: گفتگو. در مکان ها یا داستان های مکمل فیلم، می بینیم که عدم توانایی افراد برای گفتگو راجع به مشکل پیش آمده، مسبب اصلی دعوا (جنگ) شده است.

مدیر مدرسه با دانش آموزان گفتگو نمی کند، و ایرج و میترا به دلیل عدم گفتگو در آستانه فروپاشی زندگی مشترک هستند. بنابراین چرا جنگ در بستر عمومی فیلم را نتوانیم پیامدی از عدم تاب آوری

داستان فیلم «بمب، یک عاشقانه» (به نویسندگی و کارگردانی پیمان معادی ۱۳۹۶) در اواخر دوره جنگ هشت ساله ایران و در تهران می گذرد. ایرج (پیمان معادی) ناظم مدرسه ای راهنمایی است که با همسرش میترا (لیلا حاتمی) رابطه ای قهرآلود دارد و این موضوع باعث شده که در خانه آنها نیز جنگ سرد برقرار شود.

در همین اثنا با شدت گرفتن بمباران، همسایگان تصمیم می گیرند با شنیدن آژیر خطر به زیر زمین بروند. ماجرای پسر بچه ای که در یکی از واحدهای آپارتمان آنها زندگی می کند و به دخترکی همسن و سال خودش به نام سمانه علاقه مند می شود، به عنوان داستانی فرعی، فضای سرد و بی روح جنگ را تلطیف می کند. چنان که پسرک، بمباران را به خاطر دیدن سمانه در زیر زمین دوست دارد و برای ادامه یافتن جنگ دعا می کند.

نقطه قوت داستان پردازی معادی، در به خدمت گرفتن عناصر داستان یا فرم اثر برای انتقال محتوای مورد نظر اوست. داستان با صحنه خانه آوار شده آغاز می شود که اجساد از آن خانه به بیرون منتقل می شود و میترا با چهره ای غمگین، نظاره گر این واقعه است. این برائت استهلال یا پیشگویی نویسنده که با استعاره آوار، جنگ و مرگ به تصویر کشیده شده است، مخاطب را برای مواجهه با فضایی غمگین آماده می کند.

مکان در این فیلم در سه قسمت به نمایش گذاشته شده که هر کدام مکمل دیگری است: مدرسه، خانه و خیابان. در مدرسه که مهمترین بستر برای نشان دادن وقایع یا به عبارتی نوستالژی دهه شصت است، با سختگیری های بی مبنای مربیان مواجه می شویم که گویا دانش آموز را طرف گفتگوی خود نمی دانند و از طریق بلندگو، تنها به شتمات آنها و تشویق شان به شعار دادن علیه دولت های مسبب جنگ می پردازند.

مکان دیگر آپارتمانی چند واحدی است که نویسنده علاوه بر انتقال فضای جنگ و نوع برخورد شخصیت های مختلف با این پدیده

در مقابل گفتگو بدانیم؟ گفتگو که به زیباترین وجه در نامه پسر بچه به سمانه باز نمایی شده و در اعتراض میترا به ایرج و نیز در ارائه راه حل او به شاگردش نمایان می شود، به عنوان اصلی ترین راه در ابراز عشق به عنوان جایگزین جنگ بیان می شود. پس جنگ، عشق و گفتگو اضلاع سه گانه درونمایه این فیلم محسوب می شوند.

لحن طنز داستان، استفاده از آوازهای گیلکی و شوخی معلم ها توانسته است به سرمای فضای داستان کمی گرما ببخشد. طرح یا پیرنگ فیلم با توجه به عناصر داستان در زمره پیرنگ های مدرن قرار می گیرد. اگرچه که پایان آن به سبک پیرنگ مدرن، باز نیست و داستان از گره، تعلیق و گرگشایی بهره مند است.

تنها نقطه ضعف این داستان در شخصیت پردازی نویسنده است که سبب می شود روایت داستان ایرج و میترا علیرغم وجود داستان های مکمل و سعی نویسنده در معرفی این دو با کمک دیالوگ های ایشان با دیگر شخصیت ها و نشان دادن عناصری مثل کتابخانه و فرهنگی بودن شان، باز هم توجیه ناپذیر و به نوعی باور ناپذیر دیده شوند.

شخصیت های اصلی این داستان، حتی با وجود نشان دادن برشی از خاطره مشترک ایرج با برادرش در گذشته، باز هم از تاریخ و بعد زمانی بی بهره اند. سایه محتوای اجتماعی به صورت دعوت به گفتگو، به عنوان ابزاری علیه جنگ و یا سنگینی این دو ضلع (جنگ و گفتگو) بر ضلع سوم با عشق که پسر بچه به زیبایی از عهده آن برآمده است، نمی تواند تعادل را بین دو داستان برقرار کند و داستان زن و شوهر مبهم باقی می ماند.

با همه این اوصاف، به دلیل هماهنگی داستان در فرم و محتوا و به کارگیری تک تک عناصر داستان برای انتقال پیام، داستان از طرح و قصه ای موفق برخوردار شده است که با ترکیب بازی های خوب، طراحی صحنه، لباس و موسیقی، مخاطب با درامی یکدست و قابل قبول، مواجه می شود.

خاطرات اجتماعی استاد امین الله رشیدی در عرصه آواز و موسیقی



یک عمر خاطره

۱۲۲

آورده شده بود اخوان در این منظومه، پرسش های بی جوابی درباره بقا و مانایی مطرح کرده بود که ضمن آن با آنکه پاسخ پرسش خود را هم از فروغ فرخ زاد با این جمله:

«تنها صدا، صداست که می ماند» دریافت نموده بود، اما به این پاسخ ظاهراً ملموس فروغ قانع نشد و خود در پایان آن منظومه جواب پرسش خویش را از خویشان با این شعر عجیب دریافت کرد:

قدوس، دوست، حلتلو یا دوست

تنها خدا، خداست که می ماند که من این آخرین بیت را از نظر خاطره ای که از او دارم در آنجا نیاوردم و گذاشتم تا در این جا در مبحث «عرفان» نقل کنم.

مرحوم اخوان در سالهای اول جوانی - چنان که افتد و دانی - همچون اکثر جوانان روشنفکر آن زمان به جریانات سیاسی «چپ» متمایل شده و در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ یعنی دوران سقوط رضاشاه و تبعید او از ایران به جزیره موریس - آفریقا - که آن سالها اوج فعالیت های گروه چپ امثال حزب توده بود؛ مانند بسیاری از نویسندگان و شاعران جوان، اشعاری انقلابی بدین سان می سرود:

بی انقلاب مشکل ما حل نمی شود

وین وحی، بی مجاهده منزل نمی شود

من تشنه حقیقت محضم بگو، امید

بی انقلاب، مشکل ما حل نمی شود

و:

عاقبت کار جهان طور دگر خواهد شد

زبروزیر یقین زبروزیر خواهد شد

این شب تیره اگر روز قیامت باشد

آخرالامر به هر حال سحر خواهد شد

گوید «امید» سراز باده پیروزی گرم

رنجبر مظهر آمل بشر خواهد شد

درست مانند اشعار یا شعارهایی که در آستانه

انقلاب اسلامی در پلاکارتی از طرف دانشجویان در

زمین دانشگاه تهران از تلویزیون مشاهده کردیم:

«تا شاه کفن نشود - این وطن، وطن نشود!»

و بلافاصله تیراندازی سربازان به سوی آنها و به

خاک و خون افتادن دو سه تاشان و اتفاقات بعدی.

بله، صحبت از رقتن رضاشاه بود و ایجاد هرج و

مرج و آزادی نسبی گروه های مختلف سیاسی و شلتاق

چپ روها... و زمان گشت و گشت و دولت ها آمدند و

رفتند تا آنکه وقایع ملی شدن نفت و در نهایت سقوط

دولت ملی دکتر مصدق پیش آمد و متعاقب آن بگير

و بنبد مصدقی ها و توده ای ها که گویا آقای اخوان هم

چند ماهی در آن دوران آشفته زندانی و بعد از چند ماهی

آزاد شد (۱۳۳۳) و پس از آزادی، دوران شکوفایی شعر

سیاسی او آغاز و به قول نویسنده مشهور آقای نجف

دریابندری، اخوان زبان گویای نسل جوان شکست

خورده در کودتای مرداد ۱۳۳۲ گردید و در اثر سرودن

آن نوع اشعار، کم کم به شاعر «شکست» مشهور و به

محبوبیت روزافزونی نائل و با چاپ مجموعه اشعاری به

نام های «زمستان» و «آخر شاهنامه» و «پائیز در زندان»

و... معبود نسل جوان و روشنفکر جامعه و به صورت

یک «بت» درآمد.

یک داغ دل بس است...!

در جهان سوم، به خصوص در رژیم های دیکتاتوری،

وجود یک «بت» برای پرستش کافی است مخصوصاً اگر

آن بت نام «کبیر» را هم با خود یکد کند. بله آن بت

کبیر نمی تواند بت یا بتکان دیگر را تحمل کند که: «یک

داغ دل بس است برای قبیله ای»!

ادامه دارد



تازه‌های نشر

روزگار و رباعی



گزیده رباعی امروزی با نام «روزگار و رباعی» توسط نشر شانی منتشر شد. این مجموعه که با مقدمه «دکتر میرجلال کزازی» مزین شده، به کوشش پیمان سلیمانی و سیامک کیهانی و در مدت زمان یک سال و نیم جمع‌آوری و وارد بازار نشر شده است. کتاب حاضر حدود ۴۰۰ رباعی از ۱۰۰ شاعر امروز را در برمی‌گیرد.

در این مجموعه، آثار شاعرانی مانند بیژن ارژن، ایرج زبردست، جلیل صفریگی، سیدمهدی موسوی، امیدصباغ‌نو، پیمان سلیمانی، حامد ابراهیم پور، عباس صادقی زربینی، حمیدرضا شکارسری، مصطفی محدثی خراسانی و... چاپ شده و می‌تواند معرف و نمونه‌ای کامل از رباعی معاصر باشد. این مجموعه در شمارگان ۱۰۰۰ نسخه چاپ شده و قرار است در همایشی تحت عنوان «همایش رباعی سرایان معاصر» رونمایی شود. در این مجال، نمونه‌ای از آثار آمده در کتاب را با هم بخوانیم:

۱

بی‌همشدگانیم که پیدا هستیم
پنهان شدگان خواب و رویا هستیم
در دنیای چقدرها از هم دور
آدمهای چقدر تنها هستیم!

۲

صحرا صحرا سترگ تر خواهد شد
گرگی که نمرد گرگ تر خواهد شد
گیرم همه عمر سنگ پرتاب کنيد
این کوه فقط بزرگتر خواهد شد

۳

در خواب چراغ تا سحر دستم بود
در خواب کلید هرچه در دستم بود
زیباتر از این خواب ندیدم خوابی
بیدار شدم دست تو در دستم بود

۴

هرچند دلیل رنج بردن بوده
هرجا که نیاز بود قطعاً بوده
عمریست رفیق غم و شادی من است
"تنهایی من" همیشه با من بوده!

۵

نگذار برای خودنمایی بشود
تبدیل به فیلم سینمایی بشود
گنبد که شبیه کاسه‌ای برعکس است
حیف است که کاسه‌ی گدایی بشود

۶

مانند همیشه چشمهایم به در است
بر سفره ما جگر نه! خون جگر است
ته مانده سفره شما را آورد
آری پدرم مورچه کارگر است!

۷

دیدم یک ناشناس در آئینه
یک آدم بی‌حواس در آئینه
می‌رفتم و در پشت سرم جا می‌ماند
یک مرد به التماس در آئینه

۸

اندوه هزار لایه‌ام را بردار
از صورت سقف، سایه‌ام را بردار
بالا رفته، طناب کوتاه آمد
تنهایی! چارپایه‌ام را بردار!

«حامد ابراهیم پور»

تأملی در مجموعه شعر «مرزهای جهانگرد» از صابر سعدی پور

پارادوکسی که آرزوی شاعر است

فاطمه گیلانی



جهانگرد شون / مرزها / حمام آفتاب بگیرد آدم
برفی /... / تماشاگران گرمی / لطفا منتظر نمانید
/ حلقه دوم این فیلم / در یکی از حوادث فوق / از
بین رفته است...

شاعر در این شعر به خلق فضاهای متناقض نما
پرداخته است: با زلزله شهر ساختن، جهانگرد شدن
مرزها، حمام آفتاب گرفتن آدم برفی و همه و همه،
تصویرهایی هستند پارادوکسیکال.

البته آنچه لازم است در خصوص پارادوکس
بدانیم، این است که همیشه پارادوکس‌ها از به
هم پیوستن و در هم تنیده شدن دو کلمه متضاد و
یا متناقض ایجاد نمی‌شود، بلکه گاهی تصویرها
و فضاهای متناقض جوری به هم پیوند می‌خورند
که یک فضا و تصویر کاملاً متناقض نما خلق
می‌شود که پارادوکس‌های این مجموعه از این
نوع است.

سعدی پور، شاعر زیستن در لحظه
است. او در مجموعه «مرزهای جهانگرد» با تمام
تصویرهایش نشان می‌دهد که علاقه مند به
طبیعت و با جنگ در جنگ است و باید منتظر ماند
و دید که آیا شعرهای کوتاهش همچنان ما را به یاد
عرفای قرون اولیه اسلام خواهد انداخت؟

است که در لحظه زندگی می‌کند. این را می‌توان
از شعرهای کوتاهش که مضمون طبیعت دارند
فهمید. این دسته از شعرهای او، هایکوواره‌هایی
است که فقط به ثبت و ضبط لحظه‌ای از طبیعت
نپرداخته، بلکه با به کارگیری صور خیال — مثل
استعاره — شعرش را از حیطه هایکو خارج کرده
و وارد حیطه شعر کوتاه می‌کند.

این قبیل شعرهای کوتاه سعدی پور که اکثراً
یک جمله‌اند، آدمی را به یاد گزاره‌های عرفانی یا
همان شطحیات می‌اندازد.

به طور مثال، شعر شماره ۳۱: «سماع می‌کند
/ با هر سنگریزه‌ای / رودخانه...»؛ سماع کردن
استعاره‌ی رودخانه، آن هم با هر سنگریزه‌ای، یک
کشف جالب و البته عرفانی است.

شاعر از میان تمام گزینه‌هایی که می‌تواند
برای توصیف موج شدن رودخانه پس از پرتاب
سنگریزه در داخلش، سماع کردن را انتخاب
می‌کند

و این باعث می‌شود که ذهن آشنا به ادبیات
عرفانی به یادرفایی چون بایزید بسطامی بیفتد
آنجا که می‌گوید به صحرا شدم عشق باریده بود.
باریدن استعاره‌ی عشق هم کشفی ست عارفانه و
البته شاعرانه.

از جمله ترفندهایی که سعدی پور به کار
می‌گیرد تا شعر کوتاهش را از هایکو متمایز کند
، به کارگیری تجاهل العارف است: بادیادی که
ساعت‌ها نخ پاره کرده / به باد گیر داده / یا به ابر.
(شعر شماره ۵۷).

همانطور که می‌دانیم تجاهل العارف، اظهار
ندانستن شاعر در مورد امری بدیهی برای مبالغه
بیشتر است. در همین شعر او واضح است که
بادیادی که نخ پاره کرده و در آسمان رها شده،
نه به ابر و نه به باد، به هیچکدام گیر نداده است.
این اظهار ندانستن شاعر، تنها به دلیل ایجاد التذاذ
بیشتر در مخاطب است.

علاوه بر تجاهل العارف که اتفاقاً بسیار مورد
توجه شاعر است، پارادوکس هم از جمله مواردی
است که در شعرهای این شاعر پرکاربرد بوده.

به عنوان نمونه شعر شماره ۳۷ را می‌توان
مثال زد که نام مجموعه هم از همین شعر می‌آید
: تا به حال دیده‌ای معماری با زلزله‌ای در دست
/ شهری بسازد / هواپیماهای جنگی / بر سر شهر
بوسه بریزند / سربازها را سر پست بکارند / و

«مرزهای جهانگرد»، مجموعه‌ای با هشتاد
شعر سپید، دومین مجموعه شعر صابر سعدی پور
است. در این مجموعه، شاهد شعرهای کوتاه و
نسبتاً کوتاهی هستیم با چند مضمون اصلی:
جنگ، آلبام، طبیعت و نیز شعرهایی با مضمون
جهان‌وطنی

این مضامین گاه به صورت مجزا و گاهی با
یکدیگر به کار رفته‌اند. مخصوصاً مضامین جنگ
و آلبام که در بعضی از شعرها یکی از این دو
مضمون و در بعضی دیگر هر دو را شاهد هستیم.
به عنوان مثال شعر شماره ۵۳: خیره به هم
/ هر چه فکر کردند یادشان نمی‌آید / یکدیگر را
کجا دیده بودند / پرستار از راه رسید / پیر مرد را
روی تخت / آینه را روی میز خواباند... در این شعر،
ماتنها شاهد مضمون آلبام هستیم.

اما در شعر شماره ۳ هم جنگ و هم آلبام
هر دو مضمون را با هم می‌بینیم: آلبام همیشه
بیماری نیست / گاهی قدرت این را دارد / پس از
سالها / جنگی را / در سربازی از یاد آورد.
و اما بد نیست بدانیم که در شعرهایی که
مضمون شان تنها جنگ است، صدای اعتراض
شاعرانی شنویم.

او در واقع نسبت به جنگ معترض بوده و با
تصویرهایی از تأثیرات مخرب جنگ، این نارضایتی
را ابراز می‌کند: همیشه آنچه را می‌کارد / درو
نمی‌کند / کشاورز لب مرز... (شعر شماره ۱۸)
پر واضح است که چرا کشاورز لب مرز
، همیشه آنچه را که می‌کارد درو نمی‌کند. در
ژرف ساخت این شعر، بیزاری و انزجار شاعر از
جنگ نهفته است. شاید همین بیزاری و اعتراض
به جنگ است که شاعر را سوق می‌دهد به سمت
مضمون جهان - وطنی. آنقدر که در شعر شماره
۳۱ می‌بینیم:

از هر مرزی بپرسی / دوست دارد / باهایش
را از روی مین‌هایی که روی آن ایستاده بردارد / و
از بین برود / و یکبار برای همیشه سربازان هر دو
سو / یکدیگر را هم وطن صدا بزنند .

سعدی پور همچون شاعرانی که به مضمون
جهان‌وطنی پرداخته‌اند، آرزو می‌کند که ای
کاش اصلاً مرزی وجود نداشت و همه کره زمین،
وطن ما آدم‌ها به حساب می‌آمد. از اینرو قدرت
ها به دنبال زیادخواهی نبوده و در نتیجه جنگی
هاتف نمی‌افتد

علاو بر این باریک اندیشی، او شاعری

بوته‌های رنج

پانته آصفانی

مثل نمک در آب یا مثل عسل در شیر

در من چنان آمیخته، با من چنان درگیر

حتی اگر شب‌های دی یخ بستم از سرما

حتی اگر در ظهر تابستان شدم تبخیر

تفکیک ذرات من از عشق تو ممکن نیست

هر قدر از صافی مرا رد می‌کند تقدیر

هر قدر ذوبم می‌کند در بوته‌های رنج

هر قدر می‌ریزد به حلقم زهر یا اکسیر...

اسم تو از زیر زبانی در نمی‌آید

حتی اگر از استخوانم بگذرد شمشیر

اسم تو چون یک گردباد وقت و بی‌وقت است

پیچیده در دنیای من، از آلف تا پامیر

رباعی

علی عشایری (راد)

ای ماه، نگاه... آه... ما را کشتند

در سینه نفس، در آن صدا را کشتند

فردا به حضور گرم خورشید بگو

دیشب همه ستاره‌ها را کشتند

با سر به ره عشق رود در کیشش

باغی همه سرو می‌دمد از پیشش

این مرد که سرنگون چنین می‌تازد

خودکار من است، درد دارد نیشش



• وحید حاج سعیدی

واگذاری آموزش و پرورش

هفته‌ای ۲۴ ساعت که فقط ۶ ساعت از ساعت فعلی کم دارد که به مزایای بی شمار آن می‌ارزد!

تحصیل در مدارس استاندارد، امکان توزیع شیر در مدارس، حل مشکل کمبود دبیر با کاهش ۶ ساعت تدریس در هفته، کاهش ترافیک، صرفه جویی در حامل‌های انرژی و سوخت، عدم تکرار حوادث آتش‌سوزی یا چپ شدن دیوار و ... مابقی آموزش را هم در این سه روز می‌توان گردن رسانه ملی انداخت که دلش غنچ می‌ورد برای این مدل آموزش‌های پایه‌ای و همواره پایه است!



ب) واگذاری آموزش و پرورش به گاج و قلم چی: دغدغه برخی مؤسسات آموزشی و حساسیت آنها حتی روی مشق بچه‌ها قابل ستایش (نرگس، کیمیا، محیا و حتی اوکنیو) است.

بنابراین توصیه می‌شود کل آموزش و پرورش را به صورت یکجا و کثرت در اختیار این دو مؤسسه دلسوز قرار بدهیم. چطور خودروسازی را در اختیار سایپا و ایران خودرو قرار دادیم و همه چیز به خیر و خوشی روی غلتک افتاده است.

این بار هم بهتر است از صفر تا صد آموزش را به این دو مؤسسه واگذار کنیم و دانش‌آموزان را فرش‌انداز با دیلم تحویل بگیریم! فقط دانش‌آموزان باید برای گذراندن هر پایه تحصیلی پی یک کنکور مجزا را به تن‌شان بمانند!

ج) تغییر ساختار حقوق: خدا همه رفتگان شما را بیامرز، خدا بیامرز پدر عمو سیفی (سراپدار مفخم مدرسه ما)، مرده شور بود. اما انصاف را رعایت می‌کرد. مثلاً اگر مرده‌ها نوزاد یا جمع و جور بودند، آنها را عددی می‌شست.

اگر مرده چاق بود، کیلویی حساب می‌کرد و اگر مرده دراز بود، متری دستمزد می‌گرفت!

اما متأسفانه در آموزش و پرورش این‌طور نیست و حقوق معلمی که در روستا به دو دانش‌آموز درس می‌دهد با حقوق معلمی که در شهر به ۳۸ دانش‌آموز درس می‌دهد، برابر است.

فلذا توصیه می‌شود که حقوق معلمان نیز با توجه به تعداد دانش‌آموزان متغیر باشد و به قولی، هر که شاگردش بیش، حقوق و مزایایش بیشتر!

راستش را بخواهید، آدم وقتی جزئیات بودجه آموزش و پرورش در سال ۹۸ و به نوعی عنایت دولت فخریه را نسبت به فرهنگیان و دانش‌آموزان می‌بیند و می‌شنود، دلش می‌خواهد به قول رفیق مازوزه بکشد و از شغف زیادی، زمین را گاز بگیرد و به قول شاعر: اربیبهشت و این همه برف؟!

به هر حال، تصویب دو هزار میلیارد تومان برای طرح رتبه‌بندی فرهنگیان که سال‌هاست فرهنگیان را به آن مشغول کرده‌اند و تا صحبت از ارتقاء معیشت فرهنگیان می‌شود، زونکنش را از کشوی وزیر بیرون می‌آورند و گرد و خاکش را می‌گیرند، خودش گام مثبتی محسوب می‌شود.

فقط قبلاً موقع اجرا که فرا می‌رسید، یک نفر کلاهش را از پنجره حسابداری وزارتخانه بیرون می‌آورد که بودجه‌ای برای طرح در نظر گرفته نشده است!

البته امسال، داستان تومنی هشت صنار با گذشته توفیر دارد و دوستان عجالتاً ۲۰۰۰ میلیارد تومان برای رتبه‌بندی در نظر گرفته‌اند و حتی قول داده‌اند با این پول حوادثی مثل غرب تهران تکرار نشوند!

علی‌ای حال، از آنجایی که چاه ویل مشکلات آموزش و پرورش با این پول خرد‌ها که چهار تا صفر کم‌رنگ هم کم دارند، قابل‌پیش‌شدن نیست و وجود ۴۵ هزار مدرسه با کمتر از ۴۰ دانش‌آموز، به صرفه نبودن آموزش با حقوق میانگین دو میلیون و شصت هزار تومان برای دولت، مدارس غیر استاندارد و فرسوده، نبود سیستم گرمایشی و سرمایشی مناسب

تعداد زیاد پرسنل این وزارتخانه و ... کار را برای اداره این سیستم دشوار کرده است؛ به رسم معهود چند پیشنهاد سوفسطایی و راهبردی برای این وزارتخانه عریض و طویل اضافه می‌کنیم، علی‌برکت‌الله... مگر ما از گاج و قلم چی، چه چیزی کم داریم که بتوانیم دلسوز نظام آموزشی باشیم؟... پس تحویل بگیرید:

الف) زوج و فرد کردن مدارس: در جریان هستید که حدود ۷۰ درصد مدارس مملکت استیجاری، فرسوده، فاقد شناژ بندی و استحکام و در مواردی حتی بدون درب و پیکر هستند.

فلذا پیشنهاد می‌شود به منظور استفاده بهینه از مدارس استاندارد موجود در کشور، تحصیل در مدارس را زوج و فرد کنیم تا همه



دانش‌آموزان در مدارس استاندارد درس بخوانند. یعنی روزهای زوج پسران و روزهای فرد دختران به مدرسه بروند. اگر ساعت مدرسه را نیز به ۸ ساعت افزایش بدهیم می‌شود



• رضایفیع

بیمارستان از نگاه بیمار

بیمارستان در نگاه عموم مردم همیشه در صحنه جایی است که اشخاص، سالم ببخشید، بیمار به آنجا وارد می‌شوند و پس از مدتی بستری، سالم از آنجا خارج می‌شوند. بیمارستان در حقیقت محلی است برای خوب شدن که در این راستا بیمار شما را می‌ستاند و وقتی که خوش کرد، او را سر و مر و گنده تحویل شما می‌دهد و رسید می‌گیرد.

شعار بیمارستان: قبل از تقدیر، بیمار خود را به دست ما بسپارید. ما با تمام وجود و موجودی حسابداریمان در خدمت شما هستیم. از این که با ما همسفرید خوشحالیم.



سابقاً به این مکان مربوطه می‌گفتند. خارجی‌ها نیز بدون مشورت با ما به آن হাসپیتال و دارالشفا می‌گویند که ما به آن کار نداریم. ای بسا سرخود چیزهای دیگر هم بگویند. علی‌ای حال، این همه اسم نبوده است مگر به خاطر اهمیت خاص و استراتژیک بیمارستان. آن گونه که حتی زباله‌های بیمارستانی هم از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار است و بر سر آن همیشه کشمکش و کشاکش بوده است.

به اعتقاد اکثر اهل خانه، بیمارستان، خانه‌دوم بیمار است؛ که اگر هم از خودش خانه نداشته باشد، خانه‌اول او به حساب می‌آید. تا آن شاءالله خانه آخرت. فلذاست که محیط یک بیمارستان باید از هر نظر چنان دلچسب و دلربا باشد که مورد رضایت شخص بیمار و اطرافیان مریض قرار گیرد.

بیت بیمار:

گر به بیمار رسی خوب به بیمارستان

«به دو عالم ندهد لذت بیماری را!»

به سبب اهمیت فوق‌العاده همین عرایض ماست که همواره مسؤولان محترم وزارت فخریه بهداشت (که الهی بی‌وزیر نماند!)، پس از سالها که از اختراع بیمارستان می‌گذرد، بر سرعت و جدیت بخشیدن هرچه تمامتر به امور بیماران و اهمیت دادن به رضایت آنان و ارزشیابی بیمارستان‌ها بر اساس و مبنای میزان و مقدار رضایتمندی آنها از بیمارستان هستند و از این حس قشنگ، سرمستند.

یک آدم مریض:

ترسم آنگه دهند پیرهنم که نشانی و نامی از تن نیست! **ارزشیابی اورژانسی:** در همین راستا با چند تن از بیماران روی تخت در حالات مختلف، گفت و گوی کوتاهی کرده‌ایم که لابد در ادامه می‌بینید:

یک بیمار آپاندیسی: رسیدگی‌ها خوب است، فقط یک مقدار بعد از عملم درد می‌کند که مربوط به ناحیه حسابداری است.

یک بیمار عازم اتاق عمل: بارها گفته‌ام که به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست. خوشحالم که رضایت ما ملاک ارزشیابی بیمارستان قرار گرفته. من به جهت محکم کاری بیشتر، مراتب رضایتمندی‌ام را در دو سه خط آخر وصیتنامه‌ام هم نوشته‌ام. فقط یک کم خط خوردگی دارد که راضی باشند. چون درست موقع نوشتن همین قسمت بود که ناگافل از پشت یک آمپول مسکن به من زدند.

یک بیمار در حال بیهوش شدن: من در کمال هوشیاری عرض می‌کنم که ملت ما از اعمال بیمارستان‌ها رضایت کامل دارد و نمی‌گذارد که عده‌ای در این راستا شبهه افکنی و سیاه‌نمایی کنند. من حتی عکس لگن‌خاصه‌ام هم که کمی سیاه بود، گفتم با روتوش درستش کنند. ما کاملاً هوشیا... یا... یاری... ری... ریم... وو... وو... وو...

یک بیمار مرخص شده: به نظر من که علاوه بر رضایت بیمار، از والدین بیمار هم باید رضایتنامه گرفته شود. چرا که گاه خود مریض به واسطه دردمندی در اقصی نقاط بدش، خیلی حایلش نیست و این اطرافیان نسبی و سببی او هستند که حواسشان به همه چی هست. حتی خود بیمار، به عقیده من نه تنها بیمارستان‌ها که بیمارستان‌ها هم باید بر مبنای رضایت بیمارانشان ارزشیابی شوند... یکی بیاد منو مرخص کنه!



تبسم و تفکر

بهروز فیروزی

متولد: ۱۳۶۸ — اردبیل

• همکاری با روزنامه جام جم و مجله طنز و کاریکاتور

• نفر سوم دومین جشنواره سالانه حوزه هنری خراسان شمالی با موضوع تحریم اقتصادی — ۱۳۹۰

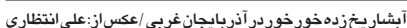
• برنده جایزه ویژه جشنواره بین‌المللی کارتون مرغ و تخم مرغ — روسیه ۲۰۱۰

• لوح تقدیر نخستین جشنواره بین‌المللی کارتون صدف و ماهی وارنا — بلغارستان ۲۰۰۹

قَابِ امروز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز دوشنبه ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷
(برابر با ۳۰ صفر ۱۳۹۹، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۹) نقل شده است.

همچنین اعلام شد که در پی مذاکرات آیت الله خادمی با مقام‌های فرماندهی هوانیروز، ۵ همافر دستگیر شده، آزاد شده‌اند.



بند بزرگان

جز سنگ دلت هر آسیا سنگ که هست
مهره گنجوی

تولستوی

غلامحسین باغبان

جولان دادن	مقابل فنا	گرفتار باطل	سختن سرزنی بار	پ	گرفتار جیل و نادانی بودن
	شهر خوزستان	مناطق گرم و سوزان	سقف دهان		نوعی مرخصی
					زرنگ و حیلۀ گر
		مغزن نازین اتومبیل			
		چاشنی شور			
فرمان کشتی			شیپور بزرگ جنگی		
			کله		
			شریک چرم		حرص
			مقام برنزی		عضو بالانشین
		برادر شیرازی			
		پرندهای شب پرواز			
	عشوه				وحدشت
					باقثها
از جداییها شکایت می کند			فرمانده بدن		
			پیشخدمت رستوران		
					Z
			حافظه چاقی		تخم مرغ فرتگی
			رایانه		
		جدید انگلیسی			
					امان و زنهار
					بزرگان
					سرایت کردن
					نامی برای علاقت
					ت

۲۳۹۳

۳				۲				
۶		۹	۳			۷		۸
	۲	۸		۵				
	۳				۷			۵
۲								۴
۸			۴				۳	
				۸		۹	۷	
۴		۷			۳	۵		۲
				۷				۳

λ	μ	ν	ς	τ	ι	ρ	φ	ο
ρ	τ	ο	λ	μ	ν	ς	ψ	ι
ς	ψ	ι	ρ	φ	ο	λ	μ	ν
ν	λ	μ	ι	ο	ς	ψ	ρ	τ
ψ	ς	ρ	ν	λ	τ	ι	ο	μ
ι	ο	φ	μ	ρ	ψ	ν	λ	ς
φ	ν	λ	τ	ι	μ	ο	ς	ρ
μ	ρ	ς	ο	ν	λ	φ	ι	ψ
ο	ι	τ	τ	ς	ρ	τ	ν	λ

حل ۲۳۹۲

حل
۴۹۰۵